

An Affiliated Organization of
JEWISH FEDERATION COUNCIL
OF GREATER LOS ANGELES



چشم انداز ®

CHASHM ANDAAZ ®

No. 95 February 2003 Shevat/Adar 5763 شماره ۹۵ بهمن /اسفند ۱۳۸۲

پایان یک فصل و آغاز فصلی دیگر در تاریخ معاصر ایسرائل

بهاء ۳ دلار

کیترینگ گلت کاشر شادی

SASON CATERING

WWW.SASONCATERING.COM

(310) 659-5982 TEL.

کیترینگ گلت کاشر **شادی** زیر نظر ربانوت ایرانی و امریکایی یا زیر نظر هر مقام مذهبی که شما معرفی نمایید از مهمانان شما پذیرائی می نماید.

کیترینگ گلت کاشر **شادی** مورد تأیید همگان



8626

West Pico

Boulevard

Los Angeles,

California

90035

Fax

(310) 360-0138



چشــم انــداز

Published by:
IRANIAN-AMERICAN JEWISH ASSOCIATION
P.O. BOX 3074
BEVERLY HILLS CA 90212-9879

سردبیر: داریوش فاخری
سرپرست شورای نویسندگان: دکتر هوشنگ ابرامی
با همکاری: شهره حکمتی نوفر - مینو مقیمی - ژاک فراست - لیلی بلور - دکتر محمد امیری - خسرو آقائی - ایرج فرنوش - فلورا پوراتی - مسعود باباخانی - ناصر مرادپور - سام لِوینسان - یوسف شریفی.
نویسنده همراه: پرفسور امنون نتصر
مدیر داخلی: لیلی کاهن
روابط عمومی: عاشر آرام‌نیا
تایپ و صفحه‌آرائی: مینو حمودوت ۵۱۷۳-۲۷۴(۳۱۰)
با همیاری
اختر برلوا، سعید بنایان، فریدون فولادی و شهرام سیمان

چشـم‌انـداز نشـریه‌ایست بـرای بـازتاب افکـار و دست‌آوردهای یهودیان دنیا، هدف ما روشنگری واقعیت یهودیت، مسـایل، آرزوهـا و امیـد یـهودیان، مـبارزه بـا نژادپرستی و همراهی با هدف‌های بشر دوستانه انسان‌های جهان می‌باشد.

نـظرهای نـویسندگان، مـتعلق بـه آنـان است و لزوماً بازتاب دیدگاه چشم انداز نیست. چشم‌انداز، در انتخاب مــقاله‌های رسـیده آزاد است و درسـتی و نـادرستی مندرجات آگهی‌ها، به عهده‌ی صاحبانشان است. نوشته‌ها و عکس‌های رسیده، بازپس فرستاده نمی‌شوند. نامه‌های بدون نام و نشانی، قابل استفاده نخواهد بود. در صـورت تمایل، از مقالات شما، با امضاء محفوظ، تحت حمایت قوانین آمریکا استفاده می‌شود.

شماره تلفن و فکس سازمان سیامک:
تلفن: ۹۸۴۶-۸۴۳ (۳۱۰)
فکس: ۹۲۶۶-۸۴۳ (۳۱۰)
P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

نوشتارهای این شماره

با همیاری و همکاری پُر لطف و مهرآمیز شما عزیزان

سازمان سیامک

در ایام اخیر این خدمات را به جامعه انجام داده است

● جوانی تلفنی به دفتر سازمان اطلاع داد که در خانه‌ای زندگی می‌کند که چند جوان یهودی دیگر هم اطاق وی مانند خود او معتاد مواد مخدره‌اند و مراحل ترک اعتیاد را می‌گذرانند. این جوان می‌گفت او و دوستان دیگرش به پوشاک و کت و شلوار نیازمندند. پس از اطلاع از صحت گفته این جوان، سازمان لباسهای لازم را برای وی و معتادان هم گروهش تهیه و در اختیار آنان قرار داد.

● یک خانواده بدون آنکه کیش و آئین و مذهب آنها معلوم باشد از طریق رادیو ۶۷۰ اعلام داشتند که از نظر مواد خوراکی و پوشاکی سخت در مضیقه هستند. سازمان در اسرع وقت برای رفع نیازهای اولیه این خانواده ایرانی اقدام کرد.

● اطلاع یافتیم پیرمردی که از خانواده خود بدور است و تک و تنها زندگی می‌کند، پس از عمل ریه در بیمارستان تارزانا احتیاج به مواد غذائی دارد. سازمان در تأمین احتیاج وی اقدام نمود.

● طی ماه گذشته، مثل ایام پیشین چند خانواده نیازمند یهودی برای خرید گوشت کاشر به قصابی فرج مراجعه و برای تغذیه هفتگی خود گوشت لازم را به حساب سازمان دریافت داشتند. مطابق معمول همه ماهه صورتحسابی که از این گوشتفروشی دریافت گردید توسط سازمان پرداخت گردید.

● خانواده‌ای که به مبلمان و اطاق خواب احتیاج داشتند با استفاده از کمکهای خانواده‌های سخاوتمند، که اینگونه وسائل را در اختیار سازمان می‌گذارند نیاز آنها برآورده شد.

● خانمی که قادر نبود جلو گریه خود را بگیرد به سازمان تلفن کرد که: «من شوهرم را مدتی است از دست داده‌ام. پسر جوانی دارم که مشغول کار است و دوستی دارد که اغلب با او است. امروز مادر آن دوست به من تلفن زد که پسر او معتاد است و پسر مرا هم دارد به اعتیار می‌کشاند». این خانم با بی قراری التماس کنان تقاضای کمک میکرد. پس از دریافت نام و مشخصات و آدرس و شماره تلفن جوانی که در آستانه بدبختی قرار گرفته، اطلاعات لازم را در اختیار آقای «دارا آبائی» که تا کنون در این زمینه کمکهای بسیار مؤثری به جامعه ما کرده‌اند قرار دادیم.

● خانم دیگری که او نیز گریه کنان صحبت می‌کرد در تماس با سازمان می‌گفت: «روز یکشنبه رفته بودم خواهرم را ببینم. وقتی برگشتم دیدم شوهرم که با من اختلاف دارد خانه را جارو کرده و با خودش همه چیز را برده، حتی لحاف تشک بچه‌مان و کاسه بشقابها را هم برداشته و رفته. من تنها در این خانه می‌ترسم. فقط ۷۵ دلار داشتم که ۵۰ دلارش را دادم قفل درِ ورودی را عوض کردند. صاحبخانه هم دارد مرا از این آپارتمان بیرون می‌اندازد. دختر ۸ ساله‌ام گرسنه است. ترا به خدا کمکم کنید». وضع تأثرآور این زن و کودکش مسئولین سازمان را واداشت که بلافاصله برای تأمین مواد خوراکی و پوشاکی آنها اقدام کند و سپس وسائل زندگی ابتدائی را برای آن دو فراهم آورد تا پس از آرامش مقدماتی بتواند تا آنجا که مقدور است در سر و سامان دادن به وضع آنها اقدامات لازم را بعمل آورد.

با گروهی از یاران جامعه آشنا شویم

سوسن هارونی - امید افخم - ایرج و ژیلا سیانی - داروخانه آمهرست - پرویز راستین - سیناکهن - افشین زرین - الیاهو و پولین شوشانی - هاشم و فرخ امیریان - سوزان نفاس - کامران حقیقت - فیروزه مختاریان - فخری سلوکی - فریبرز بخشنده - شکرالله و سیما مبوراخ - Labeltex Mill, Inc. - طاووس دقیقیان - ژوزف میکائیل - منصور و مهین فرامرزی پور - مسعود صداقت - G. Q. Wear, Inc. - شکوفه قدسی - ابراهیم و ثریا بنفشه‌ها - میکائیل جالینوس حکیم - ویدا و مردخای قیام - سلیمان و ژوزف مساچی - The Import Collection - ابراهیم داوید اف - The Lighting Place - عبید خرمیان - The Crystal Place - مژگان لاوی - پوران و رحیم دلرحیم - ژاکوب کهن - رحمان و ژانت دانشگر - نورا بروخیم - ویکتوریا نادری - یوسف و هلن شوشانی - رابین دخانیان - الیوت بروخیم - ایزک اسحاق‌پور - پروین و ناصر نظریان - یعقوب نیلی - شاهین کیان مهد - باب سرویان - جمشید حاتمی نژاد - ژوزف تبرکی - مهین کامران - الهه بروخیم - Shabanzadeh Revocable Family Trust - مهین و هومن رازی - دکتر سلیمان کهن صدق - لاله‌زار سلیمانی - مهین یعقوبیان - Viaza Data - لیدا نیلی - روح‌الله کاشانی - مهوش و سیاوش اخگرنیا - دانیال و نوشین هارت - منوچهر مسکین - افلاطون ترکیان - سعید معرابی - ابراهام یمطوب - بدری و هدایت خلیلی - میرزا و منیر سنندجی - فریبا رامین - شوشان نیک فرجام - حشمت صمدی - کیهان شایع - ژاکلین نوربل - فریدون و سیمین ربیع زاده - ایزک رحمانی - آرمان رخسار - لیدا بسلی - خانواده انوری - فریدون نصرتی - دکتر کورش لعلی - پروین و ناصر ساسونیان - جک مسجدی - مرتضی همایون جام - لادن پرتوی - David Isaacson - یعقوب و حشمت حکیم - جمشید و شیدا ابراهیمی - Joel & Monica Sach - ایرج ذکائی - پرویز دانیالی - هنگامه فیروزمند - توران کهن - اسحاق کاهن کاتبی - ژاکوب راد - پری رهبان - ایرج امونائل - سامی خوشبین - مهرداد خوشبین - آلبرت خوشبین.



در جستجوی چه بودیم که به اینجا رسیده‌ایم

ذهن بیدار - ذهن بیمار

نوشتهٔ: داریوش فاخری

۱۶ دسامبر ۲۰۰۲، تعداد ۴۰۰ نفر ایرانی و افراد ملیتهای دیگر در لس‌آنجلس، توسط ادارهٔ مهاجرت آمریکا، به مدت چند روز زندانی شدند. این عده به دعوت ادارهٔ مهاجرت برای رسیدگی به شرایط و موقعیت اقامت خود به آن دفتر مراجعه نموده بودند.

ادارهٔ مهاجرت که به این افراد مهلت کافی برای مراجعه داده بود، بخاطر آنکه تعداد بسیار زیادی از این افراد انجام کار خود را به آخرین روزها و لحظه‌ها موکول کرده بودند، آمادگی خود را برای انجام کار آنان از دست داد. این واقعه منجر به یک تظاهرات در برابر فدرال بیلدینگ در لس‌آنجلس گردید که قریب به ۵۰۰۰ نفر (۱ درصد ایرانیان) معترضین به این عمل را به آنجا کشانید.

من با هیچ گونه عملی که شأن و حرمت انسانی را زیر پا بگذارد موافق نیستم. عمل و عکس‌العملهای این واقعه را باید اما بررسی کرد. به صورتی واقع بینانه و دور از جنجال و هیاهو. از بررسی این واقعه باید به نتیجه‌ای رسید که به بهترین نحو برای ما و جامعهٔ ما اثرساز باشد.

عمل ادارهٔ مهاجرت بخاطر کمبود آمادگی برای پذیرش بیش از حد و توان خود که ناشی از عقب انداختن کار مراجعین تا لحظه آخر بود، باعث نتایج ناخوشایندی شد. در این مورد بحثی نیست. نگرانی خاطر من از حرکتهای ناسازمان یافته - آلت دست شدن عده‌ای زود باور و احساساتی شدن به قیمت از دست دادن بیش از دست آوردهاست.

رادیو ۶۷۰ یا از راه عدم درک، یا از راه ناشیگری و یا با یک حرکت حساب شده برای کسب وجهه و قدرت باعث شد عده زیادی روانه خیابان‌ها شوند. این رادیو بدون تجزیه و تحلیل این رویداد و سنجیدن‌عواقب عمل‌شان و جستجو برای پیدا کردن راه حلهای دیگر ترجیح داد مردم را بدون حساب و کتاب در خیابانها ریخته و شعارهایی را حمل کنند. مردم احساساتی نیز شعارهای از قبل آماده شده را در دست گرفته و به این تظاهرات جان دادند. در طول تاریخ معاصر، ایرانیان احساساتی که بدون فکر به عاقبت کار ملعبه دست کسانی می‌شوند که نیتهای نهانی دارند و از این افراد سوءاستفاده می‌کنند کم نیستند. در دورهٔ قاجار مردم همیشه در صحنه حاضر برای تحریم تنباکو به کوچه و بازار ریختند. استفاده این تظاهرات به نفع چه کسی بود؟ برای تحریم قند و شکر نیز به خیابانها ریختند. چه کسی عاقبت به ریش آنها خندید؟ برای مصدق چه کسانی بودند که به خیابانها ریختند؟ و چندی بعد برای شاه؟ و چندی بعد برای خمینی؟ با رگهای ور آمده - با شعارهای آتشین - با احساسات بی نظیر و پلاکاردهای اغراق‌آمیز، اما بدون برنامه، بدون پیش‌بینی عاقبت عمل، بدون تحقیق درباره رهبر و دعوت کننده و نیّت و منفعت و دستهای پنهان در ماجرا؟

نتیجه اینکه در ذهن بسیاری، ملت و قومی سرخورده - بی اعتماد - شکست خورده و سرگردان جهانیم که بسیاری از ما نه وظیفه ملّی و نه قومی و حتی شخصی و فامیلی خود را نمی‌شناسیم. این بار نیز سرآسیمه و پریشان و بی هدف و برای بار دیگر زیر پرچم گمراهی، سینه زدیم و شعار دادیم.

ما نبایستی بگذاریم که روح پرخاشگر، عاصی و بیمار رهبری تظاهرات و ابراز احساسات ما را به عهده بگیرد. ما به ذهن بیدار احتیاج داریم و نه ذهن بیمار. بجای آنکه بخواهیم رضایتی آنی بدست بیاوریم بایستی به مسئولیتمان نسبت به آینده خود، قوم‌مان و بچه‌هایمان فکر بکنیم. بایستی از تجربه و تاریخ بیاموزیم و بر اساس آن عمل کنیم. نبوغ فکری را جانشین روح عصیانی و پرخاشگر نمائیم. رویداد را با بررسی و بر اساس خرد و تجربه با آن روبرو بشویم. ما به این کشور و مملکتی که ما را چه به عنوان شهروندان جدید و یا میهمان پذیرفته است بسیار مدیونیم. شهروندان این کشور جدید ما را در میان خود پذیرفته و از همه امکاناتی که بسیاری از شهروندانش از آن بهره‌مند یا محرومند، برخوردار کرده است. چه در مورد بهداشت، چه در مورد آزادی بیان، حق برخورداری از امکانات پیشرفتهای اقتصادی یا تحصیلی و امنیت.

افرادی که تا اخذ اجازه اقامت دائمی خود، سالهاست در این مملکت تجارت می‌کنند، خانه‌های گران قیمت می‌خرند، ماشین‌های آخرین سیستم میرانند و فرزندان خود را در بهترین سیستم آموزشی دنیا با مقدار بسیار کمی شهریه فارغ‌التحصیل و صاحب عنوان و مشاغل پر درآمد میکنند، آیا بایستی با روحیه‌ای چنین و برای یک اشتباه سیستم اداری دولتی چنین

گستاخانه، ناسپاسی و نمک ناشناسی کنند و به خیابانها بریزند و دولت را به باد دشنام بگیرند؟

در نظر بگیرید که نمونه این تظاهرات بر علیه دولت ایرانی که ما را سرگردان جهان کرده است چه عواقبی می‌توانست در بر داشته باشد؟ کشور ایران که در آن استفاده از مواد مخدر بیداد میکند، فحشاء بیداد می‌کند، سانسور حرف بیداد می‌کند، هتک ناموس و مال و نام بیداد می‌کند، عقب رفته و پس رفته و در صحنه بین‌المللی بی آبروست.

اشتباه نکنیم این اسلام نیست که باعث و بانی رویدادی این چنین است. این فرهنگ منحط و بیراهه رفته، فرهنگ امپریالیست نابود کننده شئون انسانی و انساندوستی است. فرهنگی است که سرکوب می‌کند، ترور رواج می‌دهد و می‌کشد تا حرف خود را به کرسی بنشاند. فرهنگی است که عقب ماندگی خود را، چه در خاورمیانه و چه در آمریکای لاتین (که اکثریت آن مسلمان نیستند) و چه در آفریقا، تقصیر کشورها و دولتهای دیگر می‌داند. عقب ماندگی فرهنگی و نزول و عدم درکی که روشنفکران!! در آن سعی می‌کنند با درک غلط و در میان چهارچوب فکری شکست خورده دوران جنگ سرد (که به پایان رسیده) با واقعیت‌های امروز و نظم نوین جهانی روبرو شوند. فرق نمی‌کند که این روشنفکران! در فیلیپین باشند یا الجزایر، در چچن باشند یا پاکستان، در مالزیا زندگی کنند یا در سومالی و یا در همین ونزوئلای فعلی.

این خودخواهی و خود بزرگ بینی دائی جان ناپلئونی که از فرهنگی دیکتاتوری و همیشه در اکثریت و خودکامه بودن نشأت می‌گیرد از ما چه هیبت و چه وجهه‌ای در غرب به تماشا می‌گذارد؟

اشتباه نکنیم در غرب از ما وجهه‌ای نمی‌سازند بلکه وجهه‌ای که ما می‌سازیم را ممکن است آگراندیسمان کنند. این چه اصراری است که با پافشاری بی حدّ می‌خواهیم خود را هم شکل و در قالب فرهنگهای تروریست پرور و طرز فکر آنان کنیم؟ در رادیو آهنگهائی عربی را چاشنی برنامه گفتگوی صبح می‌کنیم و آهنگسازان ما آهنگهای با تم و شکل عربی می‌سازند. کنسرت گذارانمان با خوانندگان عربی کنسرت مشترک برگزار می‌کنند و اگر مشکل زبان نبود حتماً برنامه تئاترهای ما نیز به زبان عربی بود! ولی هرگز سعی و کوششی برای یکی شدن و همکاری با هنرمندان آمریکائی و غربی مشاهده نمی‌کنیم.

آیا ایرانی چه بهره‌ای از این کار برده و می‌برد، من نمی‌دانم. ولی می‌دانم این روش، که با روش دولت جمهوری اسلامی یکسان است، در ساخت آبروی امروز و بنیاد فردای ایران بسیار غلط و ناکارا می‌باشد.

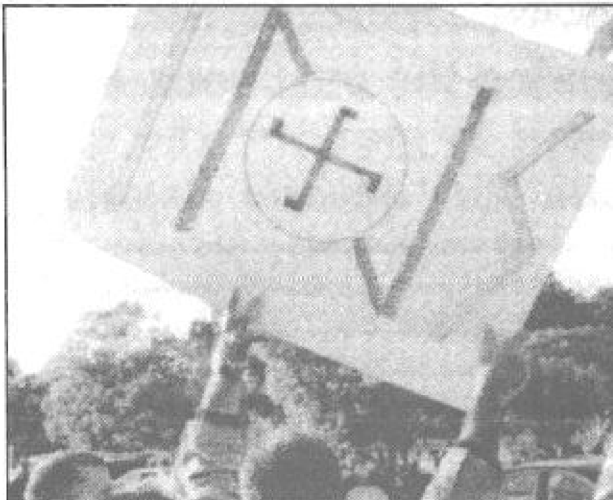
بپرسیم. صادقانه بپرسیم. چرا از شهروندان لیبی - سوریه - ایران - سومالی - پاکستان می‌خواهند خود را معرفی و از آنان انگشت نگاری کنند. چرا از شهروندان سوئد - دانمارک -کانادا و فرانسه نمی‌خواهند که انگشت نگاری شوند. قبول کنیم که این کشور به ظاهر آرام و در صلح، در حقیقت، موقعیت اضطراری جنگ را سپری می‌کند و در این موقعیت بی سابقه در تاریخ خود، آمادگی مجهز شدن یکباره را در رویارویی با بسیاری از احتمالات را ندارد. ادارات مختلف و دوایر دولتی برای مواجهه شدن با این موقعیت اضطراری هنوز هماهنگ نیستند و گاه بوروکراسی دولتی، فرق نمی‌کند در کجای جهان باشد، باعث اشتباهاتی می‌شود.

خوشبختانه، این سیستم و فرهنگی که ما در آن هستیم راه مبارزه اصولی و عقلانی را در اختیار همه می‌گذارد، منجمله ما، تازه واردین به این کشور. راه مبارزه‌ای که به سازندگی‌ای پایدار منجر می‌شود. راه اصولی مبارزه و مواجه شدن با این رویداد را بایستی از طریق تماس با نمایندگان مجلس، شهردار لس‌آنجلس، رؤسای اداره مهاجرت و دیگر دست اندر کاران دولتی و به صورتی خصوصی، حل و فصل می‌کردیم. من اطمینان دارم که این راه بسیار سازنده و مؤثرتر از هیاهوی روبرو ساختمان فدرال در لس‌آنجلس می‌بود.

خوشبختانه هیچ سازمان یهودی ایرانی پشتیبانی خود را از این حرکت اعلام نکرده بود. سازمان نوپای Persian Jews United (PJU) که تعداد اعضا، طرفداران و گردانندگان موافق با شرکت در این تظاهرات آن معلوم و مشخص نیست، تنها گروهی بود که در صحنه حضور داشت. تعداد اندکی نیز از جامعهٔ یهودی مقیم لس‌آنجلس با اظهار و به خاطر اعلام وحدت با جامعه بزرگتر ایرانی شرکت کرده بودند.

به نظر من نشانه اتحاد ما یهودیان و اصولاً ۹۹ درصد جمعیت ایرانی ساکن این منطقه نبایستی صرفاً شرکت در اطراف ایجاد هیاهو باشد. بایستی در حین بلوغ فکری اتحاد خود را برای حفظ و دفاع از ارزشهایی بکار ببریم که وجهه جامعه ما را به صورتی مثبت در برابر آمریکا و شهروندانش بالا ببرد. ما که سالها و قرنها در اقلیت بوده و مزه آن را در طول تاریخ و در بسیاری از کشورهای جهان تجربه کرده‌ایم بایستی سرمشقی برای همه ایرانیان باشیم که برای اولین بار وضعیت در اقلیت بودن را تجربه می‌کنند. که دولت و کشور میهمان را احترام بگذاریم، همانطور که سنت و دین ما را موظف می‌کند. و در حین بهره برداری از مواهب و امکانات، دین خود را نیز به نحو شایسته‌ای ادا کرده و لطف را بازپس بدهیم.

دل من از دیدن شعاری که اداره مهاجرت آمریکا را به حزب نازی مقایسه کرده بود بسیار به درد آمد. اگر این پلاکارد را یک



نمونه ای از پلاکاردها در تظاهرات

غیر یهودی حمل کرده بود، کمال بی لطفی به آمریکا و سوءاستفاده از یک تجربه تلخ یهودی بود که به ناحق از آن استفاده شده بود. حمل این پلاکارد توسط یک شخص یهودی مرا حتی بیشتر متأثر می‌کند. چرا که این یک عمل یهودی نیست. چرا که دولت آمریکا و سیستم فرهنگی محافظ آزادی بیان و عمل با هیچ مقیاسی هم پایه و هم طراز سیستم جهنمی، سرکوب‌گر، نژادپرست و کشتارگر آلمان نمی‌تواند باشد و نیست.

ما یهودیان می‌بینیم و خوانده‌ایم که پس از جنگ جهانی دوّم، یک یهودی با دست خالی، گاه تک و تنها در حالی که تمامی افراد خانواده خود را در کوره‌های آدم سوزی آلمان از دست داده، بدون پول و تکیه‌گاه فامیلی و روحی در سرمای طاقت‌فرسا، روزها و هفته‌ها در عرشه و نه کابین گرم کشتی به آمریکا می‌آید. به جزیره الیس وارد می‌شود در حالی که تنها نمره‌ای بر گردن دارد. زبان ملت میزبان و پذیرای خود را نمی‌فهمد. او را بدون داشتن یک آشنا در این کشور روانه منطقه یهودی نشین نیویورک می‌کنند. بیش از ۱۰ تا ۱۸ نفر در اطاقهای کوچک زندگی می‌کنند. با دستمزدی بسیار اندک کار طاقت فرسا می‌کند. گاه از موش تغذیه می‌کند و در میان تیفوس و حصبه و بیماری‌های کشنده دیگر و گاه در میان تبعیض شغلی و اجتماعی دست و پا می‌زند.

نتیجه کار این اقلیتها در این مملکت چیست؟ به لیست سازندگان دانشگاهها، بیمارستانها، ژنرالهای ارتش، نمایندگان مجلس و نخبگان مملکت نگاهی بیاندازیم، به رهبران صنایع پیشرفته این مملکت نگاه کنیم. به کمک کنندگان و اعانه دهندگان سطح بالای این مملکت نیز گوشه چشمی بیافکنیم. در

عوض، بدون آنکه قصد تحقیر گروهی را داشته باشم به مالکان اولیه و اصلی این مملکت نیز نگاهی بیاندازیم. سرخپوستان را می‌گویم که بسیاری با پولی که از همین دولت می‌گیرند فقط کازینو می‌سازند و سوروسات قمار و عیاشی. و در زمینه‌های دیگر بسیار فقیر و غیر مؤثرند.

این تفاوت فرهنگ است. تفاوت دورنگری و آینده نگری. تفاوت درک یکی بودن و با هم ساختن.

ما ایرانیان و مخصوصاً یهودیان اینجا نیستیم که در برابر آنچه می‌گیریم، توهین کنیم، آزرده خاطر کنیم، با غرش و هیاهو وجهه‌ای از خود بسازیم که ما را به بیراهه می‌برد.

ما ایرانیان بایستی صادقانه از خودمان بپرسیم، در روز یادآوری سربازان به خاک افتاده این مملکت، از سر سپاس به کدام قبرستان رفتیم و شاخه گلی نثار کردیم؟ در کدام ایام کریسمس از طرف جامعهٔ ایرانی با عروسکهایی در بغل به دیدار درماندگان مالی رفتیم؟ به صورت گروهی به اطعام ساکنین شهروندان بی خانمان این شهر شتافتیم؟ به بیمارستانهای این شهر رفتیم و داوطلبانه و به اسم گروهی ایرانی از بیماران مراقبت کردیم؟

این‌ها را می‌گویم چون سازمان ما، سازمان سیامک این کارها را کم و بیش کرده و می‌کند.

از کسانی هم که دانسته و یا ندانسته طرح این هیاهوی بی نتیجه مثبت، آبرو بر و سازمان نیافته را به شکل لطیف‌تری از غائله رادنی کینگ ریختند دعوت میکنم که بجای استفاده از احساسات مردم در آن راه غلط، با همکاری سازمان ما، شروع به اقدامات مثبتی برای ساختن وجهه‌ای درخور یک ایرانی و نه یک تروریست خاورمیانه‌ای، در این سرزمین بکنند.

شالم

با ۱/۳ بلیون دلار چه‌کارهاکه نمی‌توان کرد

با ثروتی بیش از ثروت Jeff Bezos، بنیانگزار و رئیس Amazon.com (که بر اساس آمار مجله Fortune ۱/۳ بلیون دلار ثروت دارد)، می‌توان ۴۰۶۲۵ خانه مسکونی برای خانواده‌های ۶ نفری ساکنین فلسطین ساخت (هر خانه حدود ۳۲۰۰۰ دلار).

می‌توان ۳ میلیون فلسطینی را برای مدت یک سال غذا داد و با این همه ۸۹۲ میلیون دلار هم خرج هزار واحد آمبولانس مجهز به مراقبتهای پزشکی پیشرفته نمود (هر واحد ۶۹۰۰۰ دلار) و ۱۰ بیمارستان مثل بیمارستان Ahli Arab در غزه ساخت و برای ۱۰ سال هم ۵۸۵ میلیون دلار کنار گذاشت که صرف امور اجتماعی و رفاهی مردم بشود. مثل: کامپیوتریزه کردن ۱۰ بیمارستان با هزینه ۴/۷ میلیون دلار، پرداخت حقوق ۱۰۰۰۰ کارمند بیمارستانها (۴۲۰۰ دلار)، واکسینه کردن ۳ میلیون شهروند فلسطینی برای حصبه (۱۱/۲۵ دلار برای هر تزریق).

این تخمین قیمتها بر اساس آمارهای سازمانهای غیر دولتی که کمکهای انساندوستانه به حکومت خودگردان فلسطین می‌نماید تهیه شده است. □

آقای «مقام معظم رهبری» جواب بدهید

«اگر آن روزی که صیونیست‌ها اولین تیشه‌ها را بر ریشه عمیق ملیت فلسطینی می‌زدند تا ملّیتی دروغین و جعلی و بی ریشه به جای آن در خاک متعلق به مسلمین بگذارند، سران مسلمان و عناصر مؤثر و به تبع آنان توده‌های مردم، حضور و مقاومت جدی و هوشیارانه‌ای از خود نشان می‌دادند، امروز از این همه مصیبت و بلائی که میوه زهرآگین شجرهٔ خبیثه دولت صهیونیستی است در این منطقه خبری نبود».

بخشی از پیام مقام معظم رهبری، به مناسبت کنفرانس صلح خاورمیانه در مادرید، مهر ماه ۱۳۷۰ (نقل از «سخن ناشر». کتاب پروتکلهای دانشوران صهیون، چاپ دوّم، مشهد، ۱۳۸۱، صفحهٔ ۱۶).

من با تام این «مقام معظم» کاری ندارم. نیز برایم مهم نیست که ایشان عمامه سیاه بر سر می‌گذارند یا عمامه سفید. آنچه برایم مهم است همین «مقام معظم رهبری» بودن ایشان است. البته امیدوارم که این نقل قول توسط ناشر کتاب «پروتکلهای دانشوران صهیون» مثل سراسر مطالب این کتاب، مجعول و ساختگی و بی پایه و اساس باشد. اما چون در این کتاب عبارات و جملاتی مثل «ناشر: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی» یا «بخش دوّم» یا «فهرست مطالب» و یا صفحهٔ «۷۸۸» با واقعیت جور در می‌آید احتمال اینکه نقل عبارات فوق نیز واقعیت داشته باشد قابل تأمل است.

حرف این مقام محترم آنست که اگر به محض اعلام استقلال کشور ایسرائل عربها و مسلمانها بلافاصله می‌ریختند این کشور نوبنیاد را داغان می‌کردند حالا از این همه مصیبت و بلا در این «خاک متعلق به مسلمین» خبری نبود. و از قضا در همین جاست که بنده دوباره مشکوک می‌شوم که مقام رهبری ممکنست چنین حرفی زده باشند. زیرا هنوز از اعلام استقلال ایسرائل در ۱۴ می ۱۹۴۸ بیست و چهار ساعت نگذشته بود و جوانهائی که تا صبحگاه در میدان‌ها و خیابانهای ایسرائل مشغول رقص دسته جمعی بودند و به نوای شوفار و سرودهای شورانگیز گوش می‌دادند سر بر بستر خواب نگذاشته بودند که هفت کشور مسلمان و عرب از هفت دریا و هفت آسمان به ایسرائل نوپا هجوم آوردند و «سران مسلمان...با مقاومت جدی و هوشیارانه» که تا حلقوم مسلح بودند تلاش کردند این سرزمین را از پای در بیاورند. این را همه می‌دانند و نتیجه‌اش هم بر همگان معلوم است. آیا می‌شود باور داشت که کسی آن هم در مقام رهبری در این روزگاران که زیر سایه گسترش دنیاگیر رسانه‌های گروهی، یک کودک دبستانی هم از وقایع و رویدادهای زمانه آگاه است چنین رویداد سادهٔ تاریخ معاصر را نداند؟ این که نیازی به مدرسه رفتن و درس تاریخ خواندن ندارد. بدون تردید سن و سال «مقام معظم» آنقدر هست که خود در دوران حیاتشان از طریق رادیوها و روزنامه‌ها شاهد این جریان باشند.

با این همه آنچه برای من سئوال برانگیز است این نیست. زیرا فرض را بر آن می‌گیریم که ایشان به جای توجه به تاریخ معاصر و وقایع سیاسی جهانی و روابط بین‌المللی همیشه وقت شریف خویش را صرف آموزش و مطالعات مذهبی کرده‌اند، اما در همین جاست که برای من پرسش پیش می‌آید که جواب آنرا صریحاً از ایشان می‌خواهم و این پرسش هر چند با مسائلی که حل آن به سادگی امکان پذیر است فرق بسیار دارد اما مسئله‌ایست که صرفاً جنبهٔ مذهبی دارد.

من یهودی که ملیت دینی‌ام را شما «دروغین و جعلی و بی ریشه می‌خوانید...نمی‌توانم و نمی‌خواهم ببینم که مردم زادگاهم غرق فقر و بیکاری و فحشاء و مواد مخدر و سیه روزی بشوند و آزادی برایشان رنگ خواب و خیال پیدا کند.

جناب آقای «مقام معظم رهبری!» شما از «ملیتی دروغین و جعلی و بی ریشه» دم می‌زنید و مقصود و منظورتان بی هیچ پرده پوشی «ملت ایسرائل» است. این فرمایش شما سئوالی را پیش می‌آورد که پاسخش را از شما می‌خواهم. نپرسید من کی هستم که بتوانم آن «مقام معظم» را به زیر پرسش بکشم. من یک یهودی‌ام. من در صحرای سینا پیر پیامبران پروردگار را بارها در برابر سئوالاتم شگفت‌زده کرده‌ام. نه تنها این که هر کجا که بوده‌ام و در هر زمان که زیسته‌ام، چه در آغاز خداشناسی‌ام و چه آن زمان که در اردوگاه مرگ به دام افتاده بودم و حتی امروزه که تروریست‌ها دست پروردهٔ آن جناب خواب راحت را بر ملتم حرام کرده‌اند، خدای را نیز به میدان پرسش‌هایم خوانده‌ام. از اینرو، اگر از شما سئوالی می‌کنم آنرا نه به عنوان جسارتی از جانب من بلکه افتخاری از برای خودِ شما به حساب بیاورید.

و سئوال من اینست: «**آیا اینکه شما ملت ایسرائل را ملیتی دروغین و جعلی و بی ریشه می‌خوانید مغایرتی، مخالفتی وتضادی با نص صریح کتاب مقدس قرآن کریم ندارد؟**» جواب بدهید. درهای تهمت و افترا را هم ببندید. من از شما جواب روشن و صریح می‌خواهم. از من نخواهید که یک به یک سوره‌ها و آیه‌هائی را که نشانگر ریشه ملت ایسرائل و تعلق خاک ایسرائل به آنهایند برای شما بازگو کنم. در اینجاست که اگر چنین کنم به شما جسارت کرده‌ام. طبعاً آن موقع که کشور ایسرائل بپا خاست شما در حجره‌های مساجد و مدارس علوم دینی مشغول مطالعه بوده‌اید و اگر بنده در مورد موضوعی از قرآن مجید بگویم «ف» شما بلافاصله خواهید فرمود «فرحزاد».

اینکه در کتاب آسمانی مسلمانان از حضرت داود (ع) و حضرت سلیمان (ع) به نیکی و با احترام یاد شده گویای چیست؟ اینان مگر درخت بارور ایسرائل را در خاک ایسرائل نکاشتند؟ مگر حضرت داود کریستف کلمب بود یا که حضرت سلیمان ناپلئون بود؟ اینان به گفتهٔ قرآن مجید بنیانگزاران ملت و سرزمین ایسرائیل‌اند. کجای این واقعیت را شما «مقام معظم رهبری» دروغین و جعلی می‌خوانید؟

اینهمه لطف و محبت قرآن کریم به حضرت موسی (ع) از بهر چیست؟ از بهر اینکه ملیتی دروغین را معلم و رهبر باشد؟ این همه تکرار و یادآوری و بازگوئی در این کتاب مقدس درباره جدال موسی با فرعون که در مصر «مقام رهبری» را داشت گویای کدام واقعیت است. آیا نشانهٔ رزم ملت خداپرست ایسرائل با حاکمان سفاک و برده پرور نیست؟ آیا این ملیت را جعلی می‌توان دانست؟ چطور در آغاز انقلاب، سخن از تسلط موسی‌وار بر «طاغوت» می‌رفت و می‌دانیم که موسی تنها نبود و ملیتی را پشت سر خود داشت. ولی حالا نمایندگان آن رزم و مبارزهٔ پیروزمندانه ملیتی بی ریشه و دروغین خوانده می‌شوند؟

می‌فرمائید منظورتان ملت یهود نیست بلکه «صهیونیست‌های خبیث» را متهم می‌کنید که «خاک متعلق به مسلمانان» را گرفته‌اند و بلا و مصیبت و بدبختی آفریده‌اند؟ می‌گوئید غرض از خاک ایسرائل است که ملت یهود آن را متعلق به خود می‌داند؟ می‌گویم باز به کتاب مقدس خود رجوع بفرمائید. مگر قرآن نمی‌فرماید: «ای قوم! به این سرزمین پاک که خدا برای شما مقرر کرده در آئید و عقب گرد مکنید که زیانکاران می‌شوید» (مائده: ۲۱) و مگر بر این نکته تأکید ندارد که «به فرزندان اسرائیل گفتیم: در این سرزمین جای گیرید و چون موعد واپسین بیاید شما را با هم بیاوریم» (بنی اسرائیل: ۱۰۴).

چه می‌گوئید؟ حرف بزنید. من جواب می‌خواهم. جواب تهی از سفسطه. آیا فرمایش شما را چگونه می‌توان با گفته‌های مقدس قرآن مجید تطابق داد. ذهن من یهودی بین این دو شکافی عظیم می‌بیند. من این سئوال را بار دیگر، به شکلی دیگر و برای مطلبی دیگر از «آقایان زعمای اسلام» کرده‌ام و جوابی نیافته‌ام. اگر از شما هم جوابی نشنوم آن را بدین تعبیر خواهم کرد که جوابی ندارید که آن وقت می‌شود نحوه «رهبری» ملتی به زنجیر استبداد کشیده را بهتر شناخت.

و برگرفته از همین شیوهٔ رهبریست که در ایرانِ زادگاه من، اقلیت زرتشتی، مردمی که ریشه‌ای انکار ناپذیر در مهد ایران دارند باید زیر شلاق محدودیت‌ها و محرومیت‌ها بسر برند و بدتر از آن تودهٔ عظیم مسلمانان شبانه‌روز باید یک زندگی بدتر از مرگ را تحمل کنند و حتی در خوردن و نوشیدن و لباس پوشیدن و شادی کردن در چهار دیواری خانه خود آزاد نباشند. منِ یهودی که ملیت دینی‌ام را شما «دروغین و جعلی و بی ریشه» می‌خوانید نمی‌توانم ببینم یک نوجوان مسلمان ایرانی به خاطر خوردن مشروب بالای چوبه دار برود، نمی‌توانم شاهد آن باشم که یک زن جوان مسلمان، به اتهامی غیر انسانی سنگسار شود، نمی‌توانم ببینم روزنامه نگار آزاده‌ای را دستگیر و روانه زندان کنند، نمی‌توانم و نمی‌خواهم ببینم که مردم زادگاهم غرق فقر و بیکاری و فحشاء و مواد مخدر و سیه روزی بشوند و آزادی برایشان رنگ خواب و خیال پیدا کند. آنکه ملت ایسرائل را ملیتی دروغین می‌خواند و به نابودی این ملت می‌اندیشد، بی شک در نابودی ملتی که خود رهبری آنرا به عهده دارد نمی‌تواند نقش دیگری داشته باشد. این که مردم شریف ایران و دیگر ملت‌های مسلمان از جمله فلسطینیان این همه در رنج و عذاب و نگون بختی بسر می‌برند بیشتر از آنروی است که با کسانی سر و کار دارند که در قلب واقعیات تردست و ماهرند.

اما این‌ها هیچیک مانع از آن نیست که «مقام معظم رهبری» خاموش بنشینند و جواب مرا ندهند. من این سئوال را، اگر جوابی روشن نشنوم، بار دیگر و بار دیگر تکرار خواهم کرد تا آنکه بتوانم جوابی دریابم. اگر نه از مقامات عالی بلکه از توده مسلمان رنج کشیده و زیردست حاکمان، به ستوه آمده. چرا که گفته‌های یک «رهبر معظم» می‌تواند یک ملت را تا آن زمان که خود آن ملت نکوشد عقل و اندیشه‌اش را به کار برد و واقعیات را به صورت عریان آن بشناسد، به بیراهه و گمراهه بکشاند. □

من این سئوال را، اگر جوابی روشن نشنوم، بار دیگر و بار دیگر تکرار خواهم کرد تا آنکه بتوانم جوابی دریابم. اگر نه از مقامات عالی بلکه از توده مسلمان رنج کشیده و زیردست حاکمان، به ستوه آمده.

هوشنگ ابرامی

انسانیت از دیدگاه ایسرائل

واژهٔ «انسانیت» را کمابیش همه فرهنگهای زبان تقریباً به یک شکل معنی کرده‌اند. امّا در عمل، در همه اجتماعات انسانیت شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد. در فرانسه‌ای که با انقلاب ۱۴ ژوئیه‌اش طبل «برادری، برادری، آزادی» را در دنیا به صدا در آورد انسانیت آنست که در یک روز روشن یک ربای، یک شخصیت روحانی و یک مرد خدا را به جرم یهودی بودن چاقو بزنند. در عراق، مهد تمدن باستان انسانیت آنست که ملّتی را زیر سایه ترس و خفقان به صورت آدمکهای بی اراده در آورند، در ایران انسانیت آنست که هر روز چند زن و مرد و جوان را به بهانه‌های واهی با جرثقیل به دار بیاویزند و در آمریکا که کوس آزادی و دموکراسی‌اش را دنیا را گرفته انسانیت آنست که وقتی خارجیان مقیم این دیار خود را به اداره مهاجرت معرفی کنند آنها را دستبند می‌زنند و به زندان می‌فرستند.

اما انسانیت در ایسرائل حکایتی دیگر دارد. در ایسرائل انسانیت آنست که وقتی دو تروریست فریب خورده، در تل‌آویو به فاصله چند لحظه با انفجار بمب بیش از ۲۳ قربانی می‌گیرند و دهها نفر را زخمی می‌کنند و این زخمیان کارگران مسلمانی هستند که برای دست به کار شدن به شغلی به طور غیر قانونی به این سرزمین آمده‌اند و در حالی که سراپایشان خون‌آلود است از ترس آنکه مبادا حکم اخراج آنها صادر شود از رفتن به بیمارستان امتناع می‌کنند، ایسرائل از طریق رادیو، تلویزیون، اعلامیه‌ها و جرائد محلی پیاپی به این افراد اعلام می‌دارد: زخمی‌ها! از حکم اخراج نترسید! برای معالجه خود هر چه زودتر خود را به نزدیک‌ترین بیمارستان معرفی کنید. مطمئن باشید که حضور غیر قانونی شما در این کشور مانع از معالجه و مداوای شما نمی‌تواند باشد.

و زخمیان مسلمان و غیر مسلمان راهی بیمارستان می‌شوند و همچون یک یهودی ایسرائلی معالجه می‌شوند و شفا می‌یابند.

در کدامین نقطه از دنیا این چنین انسانیتی را سراغ می‌توان گرفت؟ □



عاقبت کار امیل زولا

برای یهودیان دنیا نام «امیل زولا» ولو آنکه با ادبیات فرانسه آشنا نباشند نامی ناآشنا نیست. او نویسندهٔ حق طلبی بود که در دفاع از دریفوس بپا خاست و با انتشار مقالهٔ معروف «من متهم می‌کنم» کوشید بی گناهی این ژنرال یهودی را به فرانسویان ثابت کند. زولا نویسنده‌ای مبارز، روزنامه نگاری ابداع‌گر و انسانی شایسته بود که برای آنچه اعتقاد داشت ولو برایش به قیمت گزافی تمام می‌شد بر پا می‌ایستاد.



امیل زولا (۱۹۰۲-۱۸۴۰) مکتب ناتورالیسم را پایه گذاشت. در آغاز زندگی محقرانه‌ای داشت و حتی از عهده تأمین معاش عادی خود بر نمی‌آمد اما زمانی که دریفوس متهم به خیانت گردید، وی در اوج زندگی خود می‌زیست. آثارش خریداران فراوانی داشت و نوشته‌های وی برایش منبع مالی بسیار آبرومندانه‌ای فراهم آورده بود.

در سال ۱۸۹۴ دریفوس (۱۹۳۵-۱۸۵۹) افسر عالیرتبه یهودی در ارتش فرانسه با پرونده سازی دشمنانش متهم به جاسوسی برای آلمان علیه کشورش شد. وی را محکوم کردند و در زندان متروکی به «جزیرهٔ شیطان» فرستادند. تحقیقات بعدی نام جاسوس واقعی را به طور محرمانه آشکار کرد اما مقامات ارتش فرانسه برای حفظ آبروی خود اوراق مجعول دیگری را تهیه دیدند و پرونده محکومیت دریفوس را بسته دانستند. محکومیت دریفوس آتش ضد یهودیگری را در فرانسه شعله‌ور کرد و کلیسای کاتولیک روم که در آن زمان در دولت فرانسه نفوذی بسیار داشت به این آتش دامن زد.

در این زمان بود که امیل زولا در دفاع از دریفوس یهودی بپای خاست و با علم به اینکه در آن بحبوحه دفاع از این افسر زندگی وی را به مخاطره خواهد انداخت قدم پیش گذاشت. نخست نامه سرگشاده خود را تحت عنوان «من متهم می‌کنم» خطاب به رئیس جمهور فرانسه انتشار داد و با قلم محکم و شیوای خود بسیاری از مردم با انصاف را به بیگناهی دریفوس متوجه کرد. اما دیری نگذشت که خود به اتهام تهمت به ارتش فرانسه دستگیر و به محاکمه خوانده شد. محاکمه زولا مثل دادگاه دریفوس بسیار غیر عادلانه بود. به زولا اجازه داده نشد که از خود دفاع کند و حال آنکه چند تن از افسران ارتش علیه وی شهادتهای دروغین ارائه دادند. ارتشیان، دادگاه زولا را پُر کرده بودند و هر بار زولا می‌کوشید در دفاع از خود سخنی بگوید با بی احترامی و هتاکی او را خاموش می‌کردند. افراد ارتشی به بهانه اینکه اسرار نظامی نباید فاش شود از بیان حقایق طفره می‌رفتند. تماشاچی‌ها علیه زولا شعار می‌دادند و او و دریفوس را خائنان به ملت فرانسه می‌خواندند. مردمی که بیرون از دادگاه تجمع کرده بودند هر بار زولا وارد یا خارج می‌شد به روی این نویسنده بزرگ سنگ و تخم‌مرغ پرتاب می‌کردند.

محاکمه وی چندان به طول نکشید. او را به یک سال زندان محکوم کردند. اما زولا توانست ماهرانه قبل از ورود به زندان از فرانسه بگریزد و به لندن پناه ببرد. اما در لندن هم خاموش ننشست و در اثبات بی گناهی دریفوس و خود قلم را زمین نگذاشت. ارتش فرانسه که در تعقیب وی بود موفق شد که او را به ۱۵۰,۰۰۰ فرانک که در آن موقع پول هنگفتی بود محکوم کند. همسر زولا که در فرانسه بود دار و ندار زولا را فروخت تا این جریمه سنگین را تأمین کند. زولا ۱۸ ماه دور از وطن زیست و وقتی بازگشت دریفوس که بار دیگر محاکمه شده بود توسط رئیس جمهور عفو گردید.

امیل زولا در سال ۱۹۰۲ بر اثر گاز «کربن موناکسید» مسموم و درگذشت. تحقیقات بعدی نشان داد که دشمنان وی با بستن لوله بخاری خانهٔ او موجب مسمومیت و مرگ وی شده بودند. چهار سال بعد از مرگ امیل زولا، دریفوس از کلیه اتهامات وارد برائت حاصل کرد و بی گناهی کامل او به اثبات رسید. □

آرژانتین با گرسنگی و بیکاری روبروست

در چند ماه اخیر که **سازمان سیامک** برای کمک و همیاری با یهودیان نیازمند آرژانتین دست به اقداماتی زده است پاره‌ای از خوانندگان ما این سئوال را پیش کشیده‌اند که مگر چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام نیست؟ تا ما در همین جامعه کوچک خودمان افرادی محتاج داریم چه لزومی دارد که به داد مردم دیگر کشورها برسیم؟ مگر در آرژانتین سازمانهای اجتماعی وجود ندارد؟ امّا وقتی در نظر بیاوریم که از زمان شروع بحران اقتصادی آرژانتین مردم این سرزمین به صورت یک ملّت رو به افول رفتند، دیگر این گونه سئوال‌ها نمی‌تواند مطرح باشد.

هر از چند گاه دهها هزار آرژانتینی در شهرهائی چون «بوئنوس آیرس» در برابر پلیس مسلح و مغازه‌های بسته برای داشتن نان و کار دست به تظاهرات دامنه‌دار می‌زنند. در اغلب این اغتشاشات کسانی به هلاکت می‌رسند. آرژانتین اینک در بدترین شرایط اقتصادی بسر می‌برد. این کشور که در اوائل سال‌های ۱۹۹۰ مرحله شکوفائی اقتصادی را می‌گذراند به ناگاه در سال گذشته دچار ورشکستگی شد و ارزش پول آن شدیداً سقوط کرد. اکنون حداقل یک چهارم نیروی کار با بیکاری روبرو است. آرژانتین کشوریست که به اندازه هندوستان وسعت دارد و قریب ۳۸ میلیون نفر در آن زندگی می‌کنند.

در تظاهرات و اغتشاشات مردم که سراسر این کشور وسیع را می‌پوشاند گاه بمب و نارنجک و مواد انفجاری دیگر به عنوان اعتراض به کار می‌رود و موجب خرابی و قتل و کشتار بیشتر می‌شود. بعضی از دکانداران برای دفاع از کسب و کار خود و جلوگیری از حملهٔ غارتگران با خود اسلحه حمل می‌کنند.

نیمی از جمعیت آرژانتین پائین خط فقر بسر می‌برند. بچه‌های گرسنه هر روز به دست عفریت مرگ جان می‌سپارند. اغلب شهرها و روستاها با نام‌های تازه‌ای مثل «شهر فقر» و «شهر فلاکت» خوانده می‌شوند. تهاجم گرسنگان به محل‌های کاسبکاران آنها را وامی‌دارد که دکانهای خود را یا باز نکنند و یا ساعات معینی از روز آن هم با احتیاط زیاد به کار مشغول شوند که این خود در وخیم شدن اوضاع کمک بسیار می‌کند. دکانداران از هجوم گرسنه‌های محله‌های فقیر نشین سخت بیمناکند. بنا به گزارش «اطاق بازرگانی» ملّی تنها کالائی که بازاری گرم دارد تفنگ است.

بحران سیاسی نیز به همراه بحران اقتصادی مردم را از پای‌در آورده است. سیاستمداران، هر کدام دیگری را مسئول وضع موجود می‌دانند و حکومت از ایجاد شغل و برقراری اوضاع سامان یافته عاجز است. اغلب تظاهرات با وجود تلاشی که برای جلوگیری از اغتشاش می‌شود، به غارت و چپاول و آدمکشی می‌انجامد و این نیست مگر بدین خاطر که مردم از بیکاری و گرسنگی چنان به تنگ آمده‌اند که دیگر نمی‌توانند تابع نظم و انضباط باشند.

جالب است که اکنون یکی از گروه‌های قومی و پُر عضو آرژانتین «جمعیت مستقل بیکاران» است که هزاران نفر در آن عضویت دارند. و بدتر از همه آنکه رقبای سیاسی برای آنکه بی گناهی خود را ثابت کنند در این میان آتش اختلافات و در هم پاشیدگی وضع موجود را دامن می‌زنند. بازار شایعات در این سرزمین محنت‌زده سخت گرم است و همه امروز را به امید فردا بسر می‌کنند اما فردا از امروز بدتر می‌شود. جمعیت بیکاران که در تشکیل تظاهرات نقش مهمی دارند خطاب به مردم آرژانتین می‌گویند: «همهٔ سیاستمداران را از میدان به دور کنید! مردم آرژانتین! خود بپا خیزید! بگذارید یک حکومت مردمی داشته باشیم».

یهودیان گر چه از دیرباز در آرژانتین مقیم بوده‌اند اما جمعیت آنها در طی جنگ جهانی دوّم و به دنبال آن رو به فزونی گذاشت و اینک نزدیک به ۷۵۰٫۰۰۰ نفر یهودی در این



نوجوانان و جوانان گرسنه آرژانتین در انتظار دریافت یک ظرف سوپ

کشور زندگی می‌کنند که شامل ۲ درصد کل جمعیت می‌شود. طبعا این گروه مانند دیگر اقلیت‌های قومی و مذهبی در یک محیط کاتولیک مذهب با سختی‌های بیشتری روبرو هستند و مثلاً اگر چند نفر از جمله یک یهودی با شرایط کاملاً مساوی داوطلب یک شغل خالی بشوند احتمال قبولی فردی بیشتر است که در جمعیت اکثریت را دارد. یعنی آنکه یهودی نیست برنده خواهد بود به همین نحو است در مورد جیره بندی‌ها و تقسیم مواد خوراکی. در همین جاست که یهودیان خارج از آرژانتین وظیفه وجدانی دارند که به همکیشان تنگدست و گرسنه خود برسند. البته باید در نظر داشت که در چنین شرایطی حتی مواد ساده داروئی هم می‌تواند کودکان را از مرگ نجات بدهد. روزها مردم گرسنه برای دریافت یک کاسه سوپ باید جلو مراکز مدد رسانی جمع بشوند. این صحنه‌ها لااقل برای یهودیان یادآور اردوگاههای مرگ در نخستین ایام ایجاد آنهاست. از میزان مرگ و میر یهودیان آرژانتین به سبب بیماری و گرسنگی و عدم دارو و نان آمار دقیقی در دست نداریم ولی بی گمان شمارهٔ این افراد به ویژه در میان کودکان قابل توجه است.

با تصویر ساده‌ای که از اوضاع کنونی آرژانتین به دست داده شد آیا جا ندارد که دیگر سازمانهای اجتماعی ما با سازمان سیامک در کمک رسانی به یهودیان این کشور همگام شوند؟ □

تأثیر اوضاع خشونت‌بار خاورمیانه بر خانواده‌های ایسرائلی و فلسطینی

به طوری که روزنامه «واشنگتن پست» گزارش می‌دهد دوراتی که فلسطینی‌ها به نام «انتفاضه» پایه‌گزار آن بوده‌اند خشونت را در هر دو طرف به روابط خانوادگی کشانده است. در شهرهای ساحل غربی و نوار غزه مدد یاران اجتماعی با گروه کثیری از زنان روبرویند که در خانه‌هایشان به حد کشت کتک می‌خورند. نیز تراپیست‌های ایسرائلی با سربازان جوانی سر و کار پیدا می‌کنند که به سبب رفتار خشن، آنان را مبتلا به «سیندروم انتفاضه» تشخیص می‌دهند.

همه جا بچه‌ها عملاً درس نفرت می‌آموزند، زندگی قدر و بهای خود از دست داده است و به نظر چیز بی ارزشی می‌رسد. ضربه‌های بی رحمانهٔ جنگ و ستیز رشته‌های علائق خانوادگی را که در هر دو اجتماع قوی و محکم بود سست کرده و در اغلب موارد از هم گسسته است. مبارزه‌های مرگبار در سالهای اخیر اعمال خشن را که مدام با کشتن و خونریزی همراه بوده و حتی سلاحهای نظامی را به میدان آورده به درون خانه‌ها نیز راه داده است. رفتار و احساسات افراط گرایانه گسترش روز افزون یافته است. ناامیدی درباره آینده و این که آیا آینده‌ای اصولاً در کار خواهد بود یا نه، نه تنها والدین بلکه جوانان را نیز دچار اندوه و سردرگمی کرده است.

روانشناسان، پژوهشگران امور اجتماعی و دیگر افراد کارشناس، جملگی افزایش شدید خشونتهای خانوادگی را تأیید می‌کنند. مردان فلسطینی که به علّت هوشیاری سربازان ایسرائلی از عهدهٔ انجام نقشه‌های شوم خود بر نمی‌آیند خشم مرگبار خود را بر سر افراد خانواده خویش خالی می‌کنند. این مردان که در فرهنگ خویش نمی‌توانند ضعف و ناتوانی را بپذیرند برای آنکه قدرت خویش را به نمایش در آورند همسران و فرزندان خود را هدف قرار می‌دهند.

به همین سان مردان ایسرائلی که عمری نان‌آور خانواده بوده‌اند چون با بیکاری مواجه می‌شوند دیگر قادر نیستند صبر و بردباری پیشین را داشته باشند. آنان نیز حالت عصبی پیدا می‌کنند و در خانه به خشونت توسل می‌جویند. در ایسرائل اکنون از هر پنج نفر یک نفر زیر خط فقر زندگی می‌کند. برای فلسطینیان این نسبت سه نفر از پنج نفر است. نفوذ رفتار خشونت‌بار در کودکان نیز تأثیرانگیز است. در حالیکه اطفال فلسطینی بمب به کمر می‌بندند تا از ایسرائلی‌ها قربانی بگیرند، کودکان ایسرائلی در مدارس شعار «مرگ بر عربها» را فریاد می‌زنند.

رئیس دانشکدهٔ «رفاه و بهداشت» دانشگاه حیفا می‌گوید: «گر چه جنگ و ستیز در کوتاه مدت افراد را با هم متحد می‌کند و آتش وطن پرستی محیط گرم و صمیمانه‌ای بوجود می‌آورد امّا در دراز مدت است که اثرات شوم نفرت و عداوت‌های خصمانه هویدا می‌گردد و با تغییرات تدریجی که در روحیه افراد ایجاد می‌شود آنان را پای‌بند به این اعتقاد می‌کند که هر مشکلی را می‌توان فقط از طریق خشونت حل کرد. انسان در زندگی دچار یک نوع بی حسّی می‌شود و از درک واقعیت‌ها و مبارزه با دشواریها از طرق عادی و معمول عاجز می‌ماند» به کلام دیگر، هیچ یک از طرفین دعوا ناملایمات و دردهای طرف دیگر را نمی‌تواند بپذیرد زیراکه ناملایمات و دردهای خود را بسیار شدیدتر و سخت‌تر از دیگری می‌داند.

تحقیقات اخیر که توسط پژوهشگران ایسرائلی بعمل آمده حاکی از آنست که ۱۱ درصد زنان از شوهران خود به سبب رفتار خشونت بار آنها شاکی هستند. زنانی در شهر «هرتصلیا» با پای شکسته، دندان شکسته، صورتی خون آلود و پیکری کتک خورده به پناهگاه پر جمعیت رجوع می‌کنند اما همه آنها پذیرفته نمی‌شوند زیرا کمبود جا مقامات مسئول را وا می‌دارد که فقط بدترین موارد را مورد توجه قرار دهند. در تمام ایسرائل فقط ۱۳ پناهگاه برای اینگونه افراد وجود دارد و حال آنکه به نظر دست اندر کاران پناهگاه‌های بسیار بیشتری از این نوع مورد نیاز است.

نباید فراموش کرد که مردانی که فطرتاً خشن هستند تحت عواملی مثل داغداری، بیکاری و جنگ و کشتار، فشار روحی آنان تشدید می‌شود و در نتیجه برای گشودن دریچه فشار از هر رفتار خشونت باری استفاده می‌کنند. در دو سال اخیر زنان عرب مقیم ایسرائل که توسط یکی از نزدیکان به ویژه شوهران خود به قتل رسیده‌اند دو برابر شده و از متوسط ۲۰ فقره در سال به ۴۰ مورد در یک سال رسیده است. بنا به گفته «گیدئون عزرا **Gideon Dzra**» معاون وزارت امنیّت داخلی ایسرائل، تنها در سال ۲۰۰۲ در حدود ۷۰۰۰ نفر از زنان درباره رفتار غیر عادی و خشن شوهران خود کتباً به دادگاه‌ها شکایت کرده‌اند.

«آلونا **Alona**» زن سی و دو ساله‌ای که اکنون با پسر سه ساله‌اش در یکی از

پناهگاه‌ها بسر می‌برد می‌گوید که از چندی پیش شوهرش بنای ناسازگاری را گذاشت و به هر بهانه‌ای به او سیلی می‌زد ولی بعد از آنکه شغلش را در یک کمپانی «های‌تِک» از دست داد کتک زدن‌های او چنان رو به شدت گذاشت که دیگر امکان زندگی با او در زیر یک سقف وجود نداشت. اوضاع زنانی که نمی‌توانند در پناهگاه‌ها پذیرفته شوند رقت بار است. در تابستان گذشته با این که دادگاه حکم طلاق یکی از این زنان را صادر کرده بود شوهر وی که رفتار غیر عادی‌اش به حد جنون رسیده بود زن نگون بخت را حلق آویز کرد.

در اینجا ذکر این نکتهٔ بسیار مهم لازم است که ایسرائل در وضع عادی از نظر جنایات و اعمال ناهنجار با کشورهای غربی بخصوص آمریکا قابل قیاس نیست و اینگونه اتفاقات به ندرت در این کشور روی می‌دهد ولی عناوینی که اخیراً به دنبال ترورها و حمله‌های تلافی جویانه در روزنامه‌ها به چشم می‌خورد شگفت‌انگیز و باور ناکردنی است. این اعمال حتی نوجوانان را که به دسته بندی متوسل می‌شوند و با هم به جدال و نزاع می‌پردازند در بر می‌گیرد.

میزان خشونت‌های خانوادگی در میان فلسطینیان به مراتب بیشتر است. زنان در این جامعه که به سبب فرهنگ جاری از موقعیت اجتماعی تحقیرآمیز در رنجند با محیط جنگ و ستیزی که ایجاد شده هدف خشم مردان قرار می‌گیرند. اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی این جامعه که دستاورد سیاست‌های خصمانه سران آنان با ایسرائل است خشم و خشونت را در خانواده‌ها رواج بسیار بخشیده است. رشد مردانی که از نظر مذهبی افکار بنیادگرایانه دارند زنان فلسطینی را با خطرات جدی‌تری از جانب افراد ذکور قرار داده است. شماره زنان فلسطینی که به دست یکی از مردان خویشاوند خود کشته شدند از ۸ نفر در سال ۱۹۹۸ به ۳۰ نفر در سال ۲۰۰۲ رسید. مواردی از این کشتارها «قتل شرافتی» است که در جامعه عرب معمول است و آن بدین صورت است که اگر زن از جهت ناموسی از وی خطائی سر بزند و مثلاً با مردی غریبه حشر و نشر کند - که اغلب این اتهام بی پایه است - مستوجب مرگ است و یکی از مردان خانواده حق دارد خون او را بریزد و شرافت خانوادگی را محفوظ دارد.

یک زن تحصیلکردهٔ فلسطینی می‌گوید: «هر چه ساخته بودیم همه فرو ریخته است. دیگر حکومت خودگردان معنائی ندارد. هر کس سر خود هر کاری دلش بخواهد می‌کند و مجازاتی هم در کار نیست». فقر و بیکاری ناشی از ترورها که در مناطق فلسطینی نشین حکومت می‌کند قدرت و توان را از مردان ربوده است و در عوض احساس خشم و خشونت را در وجود آنها برافروخته است. استحکام خانوادگی از هم پاشیده شده. پدرها دیگر محافظ خانواده خود نمی‌توانند بود و پسرها احترامی برای مادران و خواهران خویش قائل نیستند. در چنین حال و هوائی است که نوجوانان و جوانان نیز راه افراط می‌روند یعنی یا بی احساس و بی اعتنا می‌شوند و یا اینکه با حرارت بسیار می‌خواهند که «شهید» بشوند و به بهشت بروند.

بخاطر مسائل امنیتی آمد و رفت افراد بین روستاها محدود و در نتیجه روابط خانوادگی دچار افول بیشتری شده است. در جامعه‌ای که بینابین مرحله «پدر سالاری» و مرحله معمولِ پدر و مادر و فرزندان بود اکنون وضعی پیش آمده که مرحله معمولی هم به دشواری می‌تواند وجود داشته باشد. شماره زنان فلسطینی که به سبب رفتار خشونت آمیز شوهرانشان از خانواده فرار می‌کنند و به مرکزی در اورشلیم شرقی پناه می‌برند در ظرف دو سال گذشته چهار برابر شده است. در این جامعه که طبعاً بین زنان و مردان فاصله و شکاف قابل توجهی وجود دارد به علت جنگ و ستیز سالهای اخیر این شکاف به صورت بیگانگی و جدائی چشمگیری در آمده است. برای زنان فلسطینی که از طرف شوهران و نزدیکان ذکور خود اذیت و آزار می‌بینند فقط یک پناهگاه در شهر «نابلس» وجود دارد. جالب است اغلب زنانی که احتیاج به کمک و مراقبت پیدا می‌کنند به زندانها فرستاده می‌شوند تا که شاید جانشان در امان بماند.

یک دختر ۲۴ ساله فلسطینی که بخاطر رفتار خشن پدر و برادرانش از خانه گریخته بود به یکی از اقوام پناه برده بود امّا وی را به خانه خویش برگرداندند. برادر ۱۶ ساله وی همین که او را دید با چاقو آن دختر معصوم را کشت. اکثر زنان فلسطینی تحت آموزش‌های مذهبی که دیده‌اند قبول دارند که در صورتی که از آنها خبط و خطائی مشاهده شود، شوهرانشان حق دارند آنها را کتک بزنند. رواج اینگونه باورها که ناشی از عقاید افراط گرایان مذهبی است قدرت را همیشه به دست مردان می‌دهد که اگر اوضاع زمانه مثل وقایعی که ترور و آدمکشی‌های انتحاری به بار آورده آنها را به خشونت وا داشت دق دل خود را بر سر همسران خود خالی کنند. در واقع در جامعهٔ فلسطینی کودکان به نحوی تربیت می‌شوند که به سوی خشونت و افراط گری بیشتری کشانده می‌شوند. بر اثر این وقایع بنیانکن خانوادگی عده‌ای از افراد روشن بین فلسطینی معتقدند که برای آزادی ملی و برقراری یک زندگی اجتماعی آرام باید از وسائل و راههای صلح‌آمیز مثل دمونستراسیون‌ها و پیاده روی‌ها استفاده کرد. به هر حال آنچه را که ایسرائلی‌ها و فلسطینی‌ها به عیان مشاهده می‌کنند آنست که برخوردهای خونین نظامی اثرات بسیار عمیق و تأثرآور در روابط خانوادگی ایجاد کرده است. □

این دنیای دوارِ دیوانه به کجا می‌رود؟



رقص دامن افشان ستاره زحل

تنها ستارهٔ زحل نیست که مثل رقاصه‌ای مست و مدهوش رقص کنان و چرخ زنان دامنش را نیز مدام به دور خود می‌چرخاند و سرگرم کار خویش است. کرهٔ خاکی ما هم دنیای خودش را دارد و اگر آن را آب ببرد از خواب گران بیدار نمی‌شود. این همه اختراع و اکتشاف سحرآمیز که هر کدامش به معجزه‌ای باور ناکردنی می‌ماند کاری از پیش نمی‌برد. در همان صفحه روزنامه لس‌آنجلس تایمز که عکس زحل رقصان در آن چاپ شده می‌خوانیم که یک گروه از پژوهشگران ایسرائلی موفق شده‌اند که در موشهای آزمایشگاهی با استفاده از سلولهای انسان و خوک، کلیه‌ای کارسازی کنند که به طور کاملاً طبیعی انجام وظیفه می‌کند. این گروه پژوهشگر با قاطعیت می‌گویند که از تولید کلیه برای انسان یک قدم فاصله دارند و از آن پس می‌توانند جان هزارها انسان را که به تعویض کلیه نیاز دارند نجات بدهند.

در چنین دنیائی که هر روز چنین اخبار هیجان‌آوری را می‌خوانیم شرم‌آور است که هنوز انسانها گرگ انسانهایند. می‌کشند. ترور می‌کنند. روزگار یکدیگر را سیاه می‌کنند، به هم نارو می‌زنند، مال یکدیگر را می‌دزدند و بدتر و خجالت‌آورتر از همه اینکه آتش جهل و تعصب را می‌دمند و با برافروختن شعله‌های ناآگاهی و تحمل ناپذیری به جنگ هم می‌روند و خون هم را می‌ریزند تا سرود پیروزی بخوانند و گردن بیفرازند و باد به غبغب بیاندازند.

این توفان هولناک کینه و دشمنی و تعصب کی فرو خواهد نشست؟ همه می‌خواهند حق را به جانب خودشان بدانند. انگار کنترل از دست همه در رفته است و جنون دنیا روز به روز رو به فزونی می‌گذارد. مسئله، مسئله خوش بینی و بدبینی نیست. قضیه، قضیهٔ واقعیت بینی است. دنیا هر چه از نظر علم و صنعت و دانش و فنّ جلو می‌رود از جهات اخلاقی و انساندوستی و زندگی صلح جویانه و همیاری و همدستی همه ملتها، همه اقوام، همه مذاهب و همه بندگان خدا پس‌تر می‌رود و یا لااقل در جا می‌زند.

آیا دنیا می‌ترسد که اگر از رقص جنون‌آمیز باز بایستد ما همه در قعر فضا فرو برویم؟ □

دیداری از زخمیان ایسرائل

از: لیلی بلور

چند روزیست در ایسرائل هستیم و امروز از بیمارستان حداسا دیدن می‌کنیم. از قسمت اطلاعات می‌پرسم: «آیا می‌توانم به دیدار زخمیان حمله‌های تروریستی بروم؟» به من می‌گویند اقوام مریض‌های سخت دوست ندارند دیگران از آنها دیدار کنند ولی خود افراد فامیل که دائماً در بیمارستان و کنار آنها نشسته‌اند حاضرند با ملاقات کنندگان صحبت بکنند.

به علاوه می‌گویند می‌توانید از مریض‌های سبک‌تر در طبقه هفتم در بخش جراحی‌های پلاستیک دیدن کنید. تشکر می‌کنم و فوراً به بخش جراحی‌های پلاستیک می‌روم. در هر اطاق چند نفر خوابیده‌اند. خانمی تقریباً چهل ساله روی تخت نشسته، دست‌هایش تا شانه در باند سفید پیچیده شده است. صورتش را معجزه‌آسا ترمیم کرده‌اند. ولی در یک طرف بینی‌اش جای زخم باقی مانده است. احوالش را جویا می‌شویم. می‌گوید: «روز پنجشنبه داشتم میرفتم غذا تهیه کنیم سوار اتوبوس بودم که ناگهان انفجار رخ داد».

با دختر خانم جوانی صحبت میکنم که در تخت نشسته. او می‌گوید: «من بیست ساله هستم در دانشگاه درس تاریخ میخوانم. روز پنجشنبه در اتوبوس بودم» دلش می‌خواهد گریه کند بغضش گرفته. صورتش فوق‌العاده زیباست. به دیدن خانم سوّمی می‌روم که پاهایش سوخته است. می‌آیم توی راهرو. دیگر تحمل ندارم نگاه کنم. خانم پرستاری به من می‌گوید دلت می‌خواهد یک ایرانی را هم ببینی؟ می‌گویم: البته. خواهرم فرشته همراه من است. وارد اطاق می‌شوم اوّل چشمم به چند نفر مرد می‌خورد که ایستاده‌اند. به آنها سلام می‌کنم و جلو می‌روم. خانمی را می‌بینم که نشسته است و جوانی را می‌بینم که در تختخواب چشم به سقف دوخته است. خودم را معرفی می‌کنم. می‌گویم اجازه می‌دهید با شما صحبت کنم؟ خانم می‌گوید: من مادر هستم. از پسرم آران بپرسید. از اران که بستری است می‌پرسم ممکن است برایم تعریف کنی چه اتفاقی برای تو افتاد؟

آران می‌گوید: «هیچکس مثل من نشود. وحشتناک بود. داشتم پنجشنبه می‌رفتم سربازی. با مردی که بعد معلوم شد تروریست است سوار اتوبوس شدم. او جلوی من بود. خواستم اتوبوس را عوض کنم خط ۱۳ را از پشت سر دیدم. دستم را بالا کردم زنگ بزنم که اتوبوس بایستد. در این موقع تروریست خودش را منفجر کرد. در اتوبوس کنده شد. من افتادم توی خیابان اما بلند شدم و شروع کردم به دویدن. سر تا پایم می‌سوخت و داشتم خفه می‌شدم. یک نفر می‌بیند من در لباس سربازی می‌سوزم. او می‌ایستد مرا بغل می‌کند و می‌گذارد توی ماشین می‌آورد حداسا. در یک لحظه که مرا روی تخت گذاشتند ده نفر دکتر بالای سرم ریختند معاینه‌ام کردند. یکی از دکترها متوجه شد به غیر از صورت، دست‌ها و پاها و باسن من سوخته. دهان و گلویم تا ریه‌ها سوخته و دارد باد می‌کند و در حال خفه شدنم. زود نفس مصنوعی به من دادند که خفه نشوم. بعد مرا به اطاق مراقبت‌های مخصوص بردند». در اینجا متوجه میشوم اران که جوانی ۱۹ ساله است چرا صدایش آنقدر آرام است و گاهی مکث می‌کند (او فوق‌العاده زیبا روست و موهای قهوه‌ای تیره دارد). دستهایش از مُچ به بالا تا شانه در باند سفید پیچیده شده است. پاهایش و باسنش سوخته‌اند. پیشانی‌اش آثار سوختگی را نشان می‌دهد.

در اینجا مادر شروع به صحبت می‌کند (البّته بیشتر حرفهای آران را او برایم ترجمه کرده). مادر می‌گوید «صبح که بچه‌ام رفت وقتی شنیدم اتوبوس منفجر شده احساس کردم که بچه من که می‌رفته به سربازی توی این اتوبوس بوده اوّل مات شدم. پسر بزرگترم آمد مرا برد بیمارستان. دویدم بچه‌ام را ببینم. هیچکس از صورت او را نمی‌شناخت. کباب و بریان شده بود صورتش باد کرده بود. من فقط از پنجه‌های پا بچه‌ام را شناسائی کردم. دکترها می‌پرسیدند تو چطور می‌توانی که از پنجه‌ها بشناسی؟ گفتم: من مطمئن هستم این پنجه‌های پسرم است. پرسیدم بچه‌ام چطور است دکترها گفتند برای ۱۲ ساعت به تو هیچ جوابی نمی‌توانیم بدهیم».

اوّل به مادر می‌گویند زخم‌ها سطحی است اما بعداً می‌گویند زخم‌ها سخت و شدید است. در اینجا اشکهایم مثل باران می‌ریزد. مادر جلو می‌آید. می‌گوید: «خانم چرا اینقدر شما احساساتی شدید». مرا می‌بوسد. صورتم را به صورت آران نزدیک می‌کنم. اشکهایم روی صورتش می‌چکد. به او می‌گویم اجازه می‌دهی صورتت را دست بزنم. می‌خواهم مطمئن بشوم که این رؤیا نیست. منتظر جواب او نمی‌شوم با نوک انگشتانم صورت او را لمس می‌کنم. در اینجا می‌بینم که آران با زحمت زیاد دستش را کمی بالا می‌برد و انگشتانش را برایم به علامت محبت تکان می‌دهد. بیشتر از این نمی‌توانم تحمّل کنم مادر را می‌بوسم و بیمارستان را ترک می‌کنم. □

رَوِش روان درمانیِ ما خود نیاز به درمان دارد

از: مینو مقیمی

زمانی نه چندان دور در ایران به دلیل فقر فرهنگی و اقتصادی مراجعه به روانشناس و روانپزشک زیاد مرسوم نبود. مطب‌های خصوصی روانپزشکان و روانشناسان که تعدادشان هم به دلیل نبودن مراجعه کننده قلیل بود، محل کسانی بود که مبتلا به بیماری‌های روانی بودند و تحت دارو درمانی قرار داشتند. اکثریت این اطبا در پایتخت یعنی تهران فعالیت داشتند و در شهرستانها تقریباً اثری از روانشناس دیده نمی‌شد. تعداد بیمارستانهای روانی بسیار اندک بود. به خوبی به یاد دارم مدتی که دوران دانشجویی خود را در بیمارستان روزبه که یک بیمارستان روانی بود می‌گذراندم، به دلیل نبودن امکانات، افرادی را که مبتلا به افسردگی و یا اسکیزوفرنی بودند پس از دو روز مرخص می‌کردند و درمان در موارد بسیار حاد نقط شامل الکتروشوک می‌شد. از طرف دیگر اکثر روانشناسان که مدرک خود را با درجات لیسانس و فوق لیسانس اخذ می‌کردند به دلیل نبودن مراجعه کننده، در کارها و سازمانهای دولتی و مدارس مشغول به کار می‌شدند.

افراد خانواده‌ها با عقده‌ها، فشارها و ناملایمات زندگی کلنجار می‌رفتند و زندگی با پیچ و خم‌ها و ناهمواری‌ها مسیر نامتعادل خود را طی می‌کرد.

اما با مهاجرت تعدادکثیری از ایرانیان به کشورهای دیگر، بخصوص آمریکا، فشارهای ناشی از مهاجرت و عدم تطابق فرهنگی با جامعهٔ میزبان جوانان ایرانی را بر آن داشت که نگاه دیگری به این رشتهٔ تحصیلی بیاندازند. البته ناگفته نماند که روان درمانی در آمریکا در دهه ۱۹۶۰ همزمان با جنگ ویتنام، رواج مواد مخدر و افزایش تعداد خودکشی جوانان به اوج خود رسید و سالهای پس از آن با شدتی کم و بیش ادامه پیداکرد. از دهه ۱۹۸۰ به بعد به دلیل رشد فزایندهٔ طلاق در آمریکا و گسیختگی خانواده‌ها و رواج تک والدینی، کتاب‌ها، برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی، نوارهای سمعی و بصری با همیاری مسئولان امور اجتماعی و فرهنگی عرضه بازار گردید.

کتاب معروف «مردان از کره مریخ، زنان از کرهٔ ونوس» در دههٔ اخیر یکی از پر فروش‌ترین کتاب‌های روانشناسی بشمار می‌رود.

و اما، اخیراً در میان ایرانیان مقیم آمریکا ناگهان تحولی بزرگ به وقوع پیوسته است و آن درد دلهای عامیانه بصورت فاش و آشکار و عمومی است که مسائل درمانی را به کلی بجای دیگر کشانده است.

انگار هیچگونه نوار، کتاب، سمینارهای روانشناسی و روان درمانی ایرانی در این کشور وجود ندارد. از آنجا که افراد اجتماع، طرفدار «خواندن» نیستند و همیشه به دنبال آنند که اطلاعات خود را از طریق شفاهی کسب کنند، ناگهان جهش بزرگی در زمینهٔ رفتاری و تربیتی جامعهٔ ما ایجاد شده است و جالب آنکه این درد دلها کلیهٔ مسائل فردی و خانوادگی و اجتماعی و علمی و غیر علمی مثل فلسفه، اقتصاد، مسایل روانشناسی، دارو درمانی، تشخیص‌های مختلف روانی، مسایل فرهنگی، تعلیم و تربیت کودک، خدا شناسی، مذهب گرایی و خیلی از مسائل دیگر را در بر می‌گیرد.

در اینجا انتقاد متوجه خود ما است. جامعهٔ ایرانی با تمام تجاربی که در چند صد ساله به دست آورده، هنوز هم درس عبرت نگرفته است. ما همواره به دنبال فردگرایی و معبود سازی جهت رهنمود زندگی‌مان هستیم. مگر در این محیط به اصطلاح «غریب!» روانشناس ایرانی پیدا نمی‌شود و یا روانپزشک ایرانی نداشتیم و نداریم؟

در حال حاضر تعداد بسیاری از روانشناسان بسیار مجرب در مطب‌هایشان در انتظار ورود کسانی‌اند که مشکل روانی دارند. روانپزشکانی هستند که با دست مزدی بسیار نازل آماده‌کمک به بیمارانند. همین کتاب راهنمای تلفن ایرانی‌ها را باز کنید. در آن اسامی متخصصین فراوانست.

سوء تفاهم نشود. من قصد خرده‌گیری از فرد بخصوصی را ندارم و به هر انسان تحصیلکرده درس خوانده‌ای چه خوش بیان باشد و چه از عهده حرف زدن یومیه‌اش بر نیاید احترام می‌گذارم ولی درد جامعه را نمی‌توان نادیده بگیرم. جامعه‌ای که از دکتر مثلاً روانشناس خود آنچنان بتی می‌سازد که او را به صورت رهبر سیاسی در می‌آورد و ای بسا که فردا وی را کاندیدای ریاست جمهوری آینده ایران هم می‌کند به یک درد اجتماعی مبتلاست و خود نمی‌داند.

من خود در یک روز شبات در کنیسا شاهد صحنه‌ای بودم که آن را باید ناشی از همین روش نادرست فکری ما نسبت به اینگونه مسائل دانست. و آن اینکه در حالی که در کنیسا جای نشستن نبود و عده‌ای از جمله چند زن و مرد مسن ایستاده بودند، خانمی در ردیف جلو کودک خردسالی را به روی صندلی نشانده بود. آقای پهلو دستی او گفت: «خانم اگر ممکن است این دختر خانم را کنار خود بنشانید که یکی از این آدمهای پیر بتواند روی این صندلی بنشیند» و آن خانم در حالی که به آن آقا چشم غره می‌رفت، گفت: «دختر خانم یعنی چه آقا! بچه من شخصیت دارد! مگر شما حرفهای رادیو را گوش نمی‌کنید؟» □

جامعهٔ یهود ایران

عقب‌تر از جامعهٔ ما نیست

چرا؟ برای این که با ما هم دردسرند! باور ندارید چند جمله زیر را که از سرمقالهٔ شمارهٔ اخیر مجلهٔ «افق بینا» ارگان انجمن کلیمیان ایران به قلم آقای «هارون یشایایی» نوشته شده بخوانید.

«علاوه بر مشکلات جدی و معمول که در اداره نهادهای جامعه کلیمیان ایران و در رأس آنها انجمن کلیمیان تهران وجود داشته و دارد، این روزها توجه به مسائل خانواده‌های یهودی مهم‌ترین دلمشغولی انجمن کلیمیان تهران و مسئولین جامعه کلیمی ایران است.

در ماه‌های اخیر تعداد مراجعین به انجمن کلیمیان در مورد اختلافات خانواده‌ها و درگیری میان همسران به شکلی تأسف‌بار رو به افزایش است. متأسفانه این روزها در جامعهٔ کلیمیان ایران با اولین برخورد یا بروز اختلاف سلیقه بین زوجین، ناگهان اصل احترام به نظام خانواده و دستورات اکید دینی یهود در تقدس مناسبات زناشوئی از طرف بعضی افراد زیر پا گذاشته شده و با کوچک‌ترین بهانه‌ای، زن و شوهرها سر از دادگاه و نهادهای انتظامی در می‌آورند.

به نظر می‌رسد که تحمل پذیری و احترام متقابل به یکدیگر در مناسبات خانوادگی بین بعضی خانواده‌ها به قدری کم شده است که با بروز کم اهمیت‌ترین برخوردها، همسران نمی‌توانند یکدیگر را تحمل کنند و به هر تدبیر و با هر وسیله حتی با داشتن چندین فرزند به جز طلاق و جدائی و بلاتکلیفی فرزندان، راهی نمی‌شناسند.

چندی است که دوستان به ما توصیه می‌کنند که این نابسامانی را برملا نکنیم و با پنهان کاری بگذاریم مشکلات، سیر پیش آمده را طی کنند و آبروی جامعه حفظ شود ولی به نظر می‌رسد ناگفته ماندن مشکلات جامعه هیچ چیز را حل نمی‌کند و هر روز مشکلات افزون‌تر می‌شود».

باز می‌پرسید چرا؟ □

پیدایش و رشد جنبش صیونیزم

-۱-

از: دکتر محمد امیری

گفتگوئی که در دو شمارهٔ پیش با دکتر محمد امیری داشتیم و نیز مصاحبه‌های روزهای چهارشنبه که در بخش فارسی رادیو ایسرائل با این دانشمند گرامی بعمل می‌آید، خوانندگان چشم‌انداز را با زندگی علمی و افکار و عقاید وی به حد کافی آشنا کرده است. این فرزند خلف کردستان که پس از سالها تحقیق و مطالعه در آلمان اینک سرگرم نوشتن کتاب جامعی دربارهٔ «هولوکاست» است مقالهٔ تحقیقی صیونیزم را خاص چشم‌انداز بقلم آورده. آنچه در این نوشته که آنرا در ۲ یا ۳ قسمت به چاپ خواهیم رساند حائز اهمیت بسیار است، زمینهٔ جنبش صیونیزم قبل از فعالیتهای تئودور هرتصل است و این چیزیست که بسیاری از ما بدرستی از آن آگاه نیستیم. با سپاس بسیار از دکتر محمد امیری پژوهشگر بلند اندیشه، بخش نخست مقاله وی را تقدیم خوانندگان می‌کنیم.

مقدمه:

کمتر جنبش ملی را می‌توان یافت که این چنین بر روند تاریخی ملّی اثرگذار بوده باشد که صیونیزم بر تاریخ ملت یهود در قرن گذشته. جنبش صیونیزم در ابتدا با تمسخر روبرو شد، امّا خیلی زود به صورت تنها امید ملی یهودیان، به ویژه پس از فاجعه بزرگی که برای یهودیان اروپا به بار آمد، جلوه‌گر شد. برای بسیاری دولت اسرائیل که در سال ۱۹۴۸ تأسیس شد، یگانه خانه و کاشانه ملی بود و برای دیگران نقطه‌ای در جهت یابی سیاسی - ملی در سرزمین‌های دیا سپورا.

در عین حال کمتر جنبش ملی را می‌توان سراغ گرفت که این چنین برای حقانیت و علت موجودی خود مجبور به تقلا و تکاپو باشد که جنبش صیونیزم. در سال ۱۹۷۵ مجمع ملی سازمان ملل متحد صیونیزم را به عنوان یکی از «اشکال نژاد پرستی» مُهر زد. گر چه پس از چندی همین مجمع حکم خود را لغو کرد، ولی بسیاری از اعضای سازمان ملل متحد همچنان با نگاهی خشم‌آلود به صیونیزم می‌نگرند و رفتاری ستیزجویانه نسبت به اسرائیل دارند.

در خود اسرائیل امّا مدتهاست که بحث و جدل در این باره آغاز شده که کدام یک از جناح‌های ایدئولوژیکی نماینده راستین صیونیزم است. و برخی نیز می‌پرسند: آیا اسرائیل وارد مرحلهٔ «پَسا-صیونیزم» شده است؟

بدین گونه است که صیونیزم حتی نیم قرن پس از تشکیل دولت اسرائیل همچنان به عنوان یک موضوع داغ سیاسی - ایدئولوژیکی باقی مانده است. در این نوشتار نه قصد بر این است که گزارش و تحلیل کامل و جامعی از سیر و روند تاریخ صیونیزم ارائه گردد و نه اصلاً می‌توان در چنین نوشتاری دگرگونی‌ها، تحولات و انشعابهای صیونیزم را به خوبی ترسیم کرد. نوشته حاضر کوششی است برای شناساندن صیونیزم، آنگونه که بود و هست.

در مزمور ۱۳۷ می‌خوانیم: «ای اورشلیم! دستم خار بزند و زبانم در دهان بچسبد، اگر من ترا روزی فراموش کنم، اگر دیگر به تو نیاندیشم». یهودیان برای این آرمان بزرگ خود، در طول قرون و اعصار سخن‌ها گفته‌اند و سرودها سروده‌اند. این شوق پایان ناپذیر نه فقط الهام بخش سرودها بوده است، بلکه همواره یهودیان با همین انگیزه تنها و یا همراه با تنی چند از گوشه و کنار جهان بر می‌خاستند و خود را به اورشلیم می‌رساندند تا در خانهٔ خود جان بسپارند. در سال ۱۷۰۰ میلادی عارف بزرگ یهودی «هه کاسید» از شرق اروپا به سوی اورشلیم راه افتاد و خود را به صیون رسانید. برخی از مورخین اسرائیلی معتقدند که این سفر سرآغاز بازگشت یهودیان به «سرزمین اسرائیل» و تشکیل دولت در عصر جدید بوده است. بین سالهای ۱۶۹۵ و ۱۸۴۵ اروپائیان مسیحی و از جمله ناپلئون بناپارت بارها خود پیشنهاد بازگشت یهودیان به اسرائیل را ارائه داده‌اند. اندیشمندان یهودی نیز در طول تاریخ پروژه‌های بسیاری برای بازگشت یهودیان و تشکیل دولت اسرائیل عرضه کرده‌اند که از جمله می‌توان از «یهودا الکالی» و «هیرش کالیشر» نام برد

که این دوّمی کتابی با عنوان «دیرشات صیون» (در جستجوی صیون) نگاشت. کارلیشر بر این نکته تأکید داشت که برای نجات ملت یهود باید در کنار اراده و خواست الهی بر اراده مردان و زنان مصمم نیز تکیه داشت.

الکالی در شهر سیملین در صربستان و کالیشر در شهر پوزن در پروس شرقی یعنی محل تقاطع اروپای شرقی و غربی زندگی می‌کردند. در اروپای مرکزی و غربی، انقلاب فرانسه و همراه با آن «جنبش رهائی» دگرگونی بزرگی به دنبال داشت که بر زندگی یهودیان تأثیر بسیار بر جا نهاد. در مجمع ملی فرانسه «کلرمون تونر» اعلام کرد که «قرارداد رهائی با یهودیان به معنای این است که ما به عنوان شهروند همه چیز به یهودیان می‌دهیم، امّا به عنوان ملت چیزی نصیب آنها نمی‌شود». به زبان دیگر: یهودیان اینک مجاز بودند و می‌توانستند به عنوان فرد از مواهب قانونی برخوردار باشند و تنها وجه تفاوت آنها با دیگران دین آنها باشد. در اروپای شرقی وضعیت به گونه‌ای دیگر بود. در این منطقه هنوز ساختارهای یک دولت مرکزی قوام نیافته بود و یهودیان همچنان در گتوهای خود زندگی می‌کردند و همه چیزشان با اهالی سرزمینهای غرب اروپا تفاوت داشت. در روسیه، لهستان، رومانی و اوکرائین کمتر کسی به این فکر می‌افتاد که از یهودیان به عنوان شهروند سخن بگوید. در شرق اروپا یهودیان حتی زبان ویژه خود را داشتند که «یدیش» نامیده می‌شد. این تفاوت‌های چشم‌گیر و تبعیضاتی که از همه سو متوجه یهودیان

بود، شوق بازگشت به سرزمین اجدادی را در آنان به شدت تقویت میکرد.

۲: جنبش ملی گرائی

در یک چنین شرایطی در شرق اروپا و در غرب اروپا دو متفکر یهودی با انتشار دو اثر سیاسی - فرهنگی اندیشه بازگشت به اسرائیل را به عنوان یک جنبش ملی مورد بررسی قرار دادند و تأثیر فوق‌العاده‌ای بر جوامع یهودی و تقویت و تحکیم آرمان ملی‌گرائی آنان بر جا گذاشتند. در غرب، در سال ۱۸۶۲ متفکر و مبارز سیاسی «موشه هس» که یکی از همکاران و همرزمان کارل مارکس بود کتابی با عنوان «رم و اورشلیم» منتشر کرد. این کتاب بصورت چند نامه تدوین شده بود و در همان اولین نامه هس واقعیتی را بیان میکند که یهودیان دو هزار سال با آن دست به گریبان بودند. هس می‌نویسد: «من دوباره پس از بیست سال خود بیگانگی اینجا ایستاده‌ام، در میان ملت خود و در غم و شادی آنان سهیم هستم. من دوباره شریک خاطرات و امیدهای ملتم هستم، شریک مبارزات معنوی ملی در میان ملتهای با فرهنگ دیگر که هنوز هم پس از دو هزار سال زندگی مشترک نتوانسته‌اند



دکتر محمد امیری

بهم پیوند بخورند. اندیشه‌ای که من تصور می‌کردم آن را در سینه‌ام خفه کرده‌ام، دوباره بیدار شده است، اندیشیدن به ملتم که جدا از اجزاء و ریشه‌های پدرانمان نیست».

در ادامه همین کتاب هس آرمانهای سوسیالیستی را با آرمانهای ملی یهودیان در هم می‌آمیزد و یهودیان را به تلاش برای آینده خود فرا می‌خواند. موشه هس که دوستان سوسیالیتش او را «راو کمونیست» می‌نامیدند، موفق شدنشان بدهد که یهودیت فقط دین نیست، بلکه هویت ملی یهودیان را نیز شامل می‌شود. موشه هس به درستی دریافته بود که از قرن هجدهم به بعد «مسأله یهود» دیگر مسأله‌ای میان مسیحیت و یهودیت نیست، بلکه مشکلی است میان ملتهای آلمانی، فرانسوی، روسی و لهستانی با ملت یهود.

بیست سال بعد از هس در شرق اروپا یک پزشک یهودی - روسی به نام «لئون پینسکر» کتابی به زبان آلمانی نوشت با عنوان «خود رهائی» و در آن یهودیان را فرا خواند که سرنوشت خویشتن را به دست گیرند و برای رهائی از پوگروم و اذیت و آزار روزانه به تکاپو بیفتند. پینسکر به شدت تحت تأثیر پوگرومهائی قرار داشت که از سال ۱۸۸۱ بعد از ترور الکساندر دوم فضای

ژرفناک‌ترین اثر را اما «ناتان بیرباوم» از خود بجا گذاشت که در سال ۱۸۹۰ در شهر وین کتابی تحت عنوان «تولد مجدد ملت یهود در سرزمین اجدادی» نوشت و برای اولین بار از واژه «صیونیزم» به عنوان نام جنبش ملی یهود استفاده کرد.

روسیه را پر کرده بود. پینسکر بر این عقیده بود که یهودیان نیز باید مانند دیگر ملل یک «دولت ملی» همانند دولتهای اروپائی تأسیس کنند و برای دست یافتن به این هدف پیشنهاد کرد که یهودیان هسته‌ها و انجمن‌های سیاسی تشکیل دهند تا رفته رفته بتوانند یک مرکز اصلی برای رسیدگی به مسائل یهودیان در برابر دولتهای اروپائی بوجود آورند. در چندین کنفرانس پیاپی یهودیان به این نتیجه رسیدند که باید دوباره در «سرزمین اسرائیل» اسکان یابند. در این کنفرانس‌ها شرکت کنندگان اعلام داشتند که اولین آرمان بزرگ یهودیان سازندگی و بارور نمودن زمین است و برای این هدف نیز عده‌ای دانشجو به فلسطین اعزام شدند. در این جا ضروری است به این نکته نیز اشاره شود که یهودیان در قرن نوزدهم برای خود یک جنبش روشنگری و روشنفکری داشتند با نام «هاسکالا». تنی چند از اعضای این جنبش، از جمله «پرتس اسمولنسکین» و «داوید گوردون» دست به تشکیل انجمن‌هائی زدند با عنوان «شووِوه صیون» (دوستداران صیون). در این انجمن‌ها به دو موضوع توجه می‌شد: یکی زنده کردن زبان عبری به عنوان حلقه پیوند فرهنگی - ملی یهودیان و دیگری کمک رسانی به یکدیگر در کشوری چون روسیه که پوگرومهای روسی و اذیت و آزار رایج روزانه همچنان در دستور کار قرار داشت. یک چنین جنبشها و انجمن‌هائی در اروپای غربی نیز بوجود آمد و سازمانهای یهودی برای تحقق آرمان ملی و اسکان یافتن در اسرائیل فعالیتهای گسترده‌ای بعمل آوردند.

ژرفناک‌ترین اثر را امّا «ناتان بیرباوم» از خود بجا گذاشت که در سال ۱۸۹۰ در شهر وین کتابی تحت عنوان «تولد مجدد ملت یهود در سرزمین اجدادی» نوشت و برای اولین بار از واژه «صیونیزم» به عنوان نام جنبش ملی یهود استفاده کرد. صیون نام کوهی است که معبد مقدس یهودیان بر آن بر پا شده بود و واژه صیونیزم برای یهودیان به معنای ارتباط و پیوند ملی آنان با سرزمین باستانی و اجدادی‌شان می‌باشد، همانگونه که ارامنه به عنوان مثال از آرارات که نام کوهی است برای بیان پیوند و علائق ملی خود با سرزمین اجدادیشان سخن می‌گویند و حتی انجمن‌ها و باشگاه‌های ورزشی خود را نیز آرارات نامگذاری می‌کنند. ما ایرانیان نیز برای بیان پیوند درونی و ملی خود با سرزمین و میهنمان سروده‌های بسیاری در وصف دماوند و سلسله جبال البرز و امثال آن داریم.

ادامه دارد



سربازان ایسرائلی

در ساحل غربی و نوار غزه

گروه بسیاری عقیده دارند که آزادی و دموکراسی در ایسرائل به آنچنان حدی رسیده که راه افراط طی می‌کنند و اغلب به زیان مردم و کشور ایسرائل تمام می‌شود. در همین زمینه باید از جوانان معدودی یاد کرد که با این اعتقاد که ساحل غربی و نوار غزه متعلق به فلسطینیان است از خدمت در این مناطق ممانعت می‌کنند. البته این گونه طرز فکرهای سربازان در ممالک دیگر جوابش روشن است ولی در ایسرائل برای مدتی کوتاه این افراد



یک سرباز ایسرائلی در بیت اللحم

را وادار به انجام خدمت با زور و فشار نمی‌کردند. امّا همین که تعداد آنان کما بیش بیشتر شد دادگاه عالی علیه نظر آنها رأی داد و اکنون هر کس از خدمت در این مناطق سر باز بزند راهی زندان نظامی خواهد شد.

از سال ۲۰۰۰ تا به حال شمارهٔ این سربازان نزدیک به ۵۰۰ نفر بوده است. آنها می‌گویند حاضر نیستند با مردمی که ایسرائل حاضر است به آنها آزادی بدهد بجنگند. در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ ساحل غربی و نوار غزه به تصرف ایسرائل در آمد ولی در مذاکرات صلح دهه ۱۹۹۰ نیروی نظامی خود را از بخشهای فلسطینی نشین بازپس خواند اما در اواسط سال ۲۰۰۲ مجدداً به علت اعمال تروریستی مجبور به حضور نظامی در اغلب این بخشها شد. دادگاه عالی ایسرائل معتقد است پذیرش ادعای سربازان مبنی بر خودداری از خدمت نظامی در مناطق فلسطینی نشین موجب شکاف بزرگی در جامعهٔ ایسرائل خواهد گردید.

از حق نباید گذشت که خطرناک‌ترین وظایف نظامی سربازان ایسرائلی خدمت در ساحل غربی و نوار غزه است و تا کنون بیشترین قربانی‌ها مربوط به همین قسمتها بوده است. لانه‌های تروریستی حماس که خطرناک‌ترین دشمنان ایسرائلند در همین بخشها وجود دارند و به همین سبب سربازان ایسرائل اجازه دارند افرادی را که آماده حمله‌اند بر سر جای خود بنشانند.

ای کاش روزی دست تروریستها از این سرزمین کوتاه می‌شد و ایسرائلیان و فلسطینیان در صلح و آرامش بسر می‌بردند. □



فضانوردی که می‌خواهد تمام اسرائیل با او در فضا باشند

برگردان: ایرج فرنوش

او به نوشیدن قهوه علاقه مفرط دارد. پدر چهار فرزند است و یک خلبان با تجربه نیروی هوائی اسرائیل با متجاوز از ۴۰۰۰ ساعت تجربه پرواز با هواپیماهای جنگنده. «ایلان رامون» نخستین فضانورد ایسرائل است.

رامون در تل‌آویو زندگی می‌کند. او به مدت یک سال و نیم در اردوگاه آشویتس به سر برده و در واقع خود از بازماندگان هولاکاست می‌باشد. او می‌گوید: «از این که اوّلین فضانورد اسرائیل هستم احساس می‌کنم که نماینده کلیه یهودیان و اسرائیلیان می‌باشم و از آن جائی که یکی از بازماندگان هولاکاست می‌باشم، مسئولیت حمل رنج و محنتی را که نسل هولاکاست کشیده بر دوش دارم». سفر ۱۶ روزه رامون به فضا بطور یقین باعث پیدایش یک قهرمان ملی نو در کشور یهودی خواهد شد و این خود برای اسرائیلیان یک تنوع به شمار خواهد آمد زیرا که آنان هر روز شاهد پدیده‌های ناخوش‌آیند خاورمیانه هستند.

وقتی که از «مارک ریگو» سخنگوی سفارت اسرائیل در واشنگتن در مورد میزان علاقه اسرائیل‌ها و اهمیتی که آنان نسبت به سفر ایلان رامون به فضا ابراز می‌دارند سئوال شد، او جواب داد که «این درست مثل این می‌ماند که اسرائیل اولین مدال المپیک را برده باشد. اسرائیلیان با علاقه خاصی سفر رامون به فضا را دنبال می‌کنند. ادامه آدمکشی‌های انتحاری، تیراندازی و عملیات تروریستی، کشمکش بین اسرائیلیان و فلسطینیان و افزایش احتمال جنگ با عراق در همسایگی آنان باعث شده که موضوع سفر رامون به فضا به یک خبر مهم و پر اهمیت در اسرائیل در آید.

رامون قبلاً فرمانده هواپیماهای جنگی اف - ۱۶ و مدیر ادارهٔ توسعه و تکمیل تسلیحات برای نیروی هوائی اسرائیل بوده است. وی به عنوان نماینده سازمان فضائی اسرائیل از سال ۱۹۸۸ در پایگاه فضای «لیندن بی جانسون» در هُستون مشغول فراگیری و تمرین در امور فضائی می‌باشد.

وظیفه او در این مأموریت عکسبرداری با دوربین‌های بخصوص از طوفانهای شنی صحرا در سواحل دریای مدیترانه است. این برنامه توسط چند تن از دانشمندان دانشگاه تل‌آویو طرح شده و هدف آن مطالعه و بررسی ذرات خاکی و اثرات طوفانهای شنی بر روی باران می‌باشد. این آزمایش صرفاً جنبهٔ علمی دارد و بهیچوجه ارزش نظامی نخواهد داشت.

نکته جالب در این است که رامون اولین فضانورد یهودی است که قوانین کشروت را در فضا مراعات می‌کند. او از غذاهای از پیش ساخته شدهٔ کاشر که در کارتنهای مخصوصی بسته بندی شده استفاده خواهدکرد.

رامون در مصاحبه‌ای اظهار داشته که او یک فرد مذهبی افراطی نمی‌باشد ولی از فکر کردن درباره تعالیم و دستورات تلمود و پیروی از آن غفلت نخواهد کرد. سئوالی که پیش می‌آید آنست که او چگونه می‌تواند روز شبات را در فضا نگهدارد؟ شبات هر هفت روز یک بار از غروب جمعه شروع می‌شود. ولی از آنجائی که سفینهٔ فضائی در هر ۹۰ دقیقه یک بار به دور زمین گردش می‌کند، لذا شبات در فضا بجای هر هفت روز در زمین، هر ۱۰/۵ ساعت در فضا به وقوع می‌پیوندد. برای روشن شدن این موضوع رامون با دو نفر از روحانیون مشورت و از نظریات آنان در این مورد جویا شده. طبق پیشنهاد آنان او می‌تواند روز شبات را به وقت هوستون نگهدارد. معمولاً یکی از مراسم شبات نوشیدن شراب در جام مخصوص می‌باشد ولی از آنجائی که رامون اجازه بردن شراب به داخل سفینه را ندارد به جای شراب در جام مخصوص از آب انگور در داخل بسته استفاده خواهد کرد.


ایلان رامون فضانورد ایسرائلی

ناسا عملیات حفاظتی و ایمنی را در اطراف سکوی پرواز مخصوصاً بعد از عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر تشدید کرد و دلیل آن هم به علت اهمیت خاصی است که مرکز فضای کندی دارد. مقامات سازمان ناسا سخنی از اینکه وجود یک فضانورد اسرائیلی باعث تشدید عملیات حفاظتی شده به میان نمی‌آورند طبق گفته سرپرست ناسا اقدامات شدید امنیتی همیشه در مورد تمام پرتابها از اهمیت خاص برخوردار بوده است.

رامون از چند نفر فامیل، دوست و همچنین «عزر وایزمن رئیس جمهور سابق اسرائیل» که خود یکی از خلبانان

پیشقدم در نیروی هوائی اسرائیل است دعوت کرده که در مراسم پرواز در محل حضور یابند. وی در حمله هوائی در جنگ یوم کیپور در سال ۱۹۷۳ و در حمله به خاک لبنان در سال ۱۹۸۳ شرکت داشته و در یکی از این مأموریت‌ها در اثر تصادف هوائی، هواپیمایش سقوط می‌کند ولی رامون با استفاده از چتر نجات از هواپیما بیرون می‌پرد.

معمولاً فضانوردان می‌توانند یک بسته کوچک حاوی وسائل شخصی با خود به فضا ببرند. بسته رامون شامل یک نقاشی سیاه و سفید است که از «یاد و اشم» موزه هولاکاست اورشلیم به عاریه گرفته. این نقاشی اثر یک پسر چهارده ساله اهل چکسلواکی به نام «پی‌یرگینز» می‌باشد که در سال ۱۹۴۴ در اردوگاه آشویتس به دست آلمانها کشته شد. در تصویر نقاشی شده توسط «پی یر» او تصویر خودش را در ماه طوری ترسیم نموده که به نظر می‌رسد از ماه به کره زمین نگاه می‌کند. رامون علت بردن این نقاشی با خود به فضا را این طور توضیح می‌دهد: «با این عمل تا حدی تخیلات آن جوان به واقعیت نزدیک می‌شود».

چند پرسش

ترجمه: فلورا پوراتی (از بوستون)

یکی از ویژگی‌های زندگی تنها در یک روستای دور افتاده این است که می‌توانید سئوالات زیادی بکنید بدون اینکه کمتر انسان واردی در اطراف شما باشد که جواب این سئوالها را بداند. سئوالهای زیر تعدادی از آنهاست که دیشب در حالیکه به تنهائی در باغ قدم می‌زدم به فکرم رسید. تصور می‌کنم که جواب این سئوالها گاهی اوقات برای بعضی از آمریکائی‌ها بصورت معما در آمده است.

- چرا همین آقای مبارک سعی دارد به ما سیاست خارجی بیاموزد در حالی که یک نفر مصری مغز متفکر کشتار سه هزار نفر اتباع کشور ما بود و یک مصری دیگر از فرماندگان ارشد بن لادن در افغانستان سربازان آمریکائی را به هلاکت رسانید.

- چرا به جای اینکه علیه جنبش ضد آمریکائی درکشورش هشدار بدهد مطبوعات تحت حمایت دولت زیر نظر او مقالات متعددی بر ضد آمریکا می‌نویسند.

- چرا ما باید به دادن بیلیون‌ها دلار کمک مالی خود به مردمی که از ما خوششان نمی‌آید ادامه بدهیم در حالیکه سه چهارم مردم آمریکا ترجیح می‌دهند که این کمکها قطع شود.

- چرا تعداد زیادی از مردم خاور میانه در جستجوی آزادی، امنیت و رفاه به آمریکا می‌آیند و هرگز حاضر نیستند که به کشور محل تولد خود برگردند؟

- چرا در حالیکه کشورهای اروپای شرقی و مسیحیان ارتدکس از مسلمانان یوگوسلاوی در برابر میلوسویچ پشتیبانی کردند مسلمانان ممالک اسلامی هیچ اقدامی برای دفاع از مسلمانان یوگوسلاوی انجام ندادند؟

- چرا کشورهای اتحادیه اروپا نگران تغذیه خوب و رفتار مناسب با زندانیان کوبائی هستند ولی به طرز رفتار با سربازان آمریکائی که در افغانستان دستگیر و کشته می‌شوند توجهی ندارند؟

- چرا ایران و لبنان و سوریه و عراق که همگی از فلسطین دفاع می‌کنند همگی مستقیماً با اسرائیل وارد جنگ نمی‌شوند و حساب خود را در میدان‌های جنگ با اسرائیل تسویه نمی‌کنند؟

- چرا ما رژیم فاشیستی عراق را سرنگون نمی‌کنیم و به مردم آن برای داشتن یک حکومت آزاد کمک نمی‌کنیم تا دیگر احتیاجی نباشد که قوای نظامی خود را در کشور همسایه آن یعنی عربستان برای حمایت از عراق سعودی نگهداریم؟

- اگر آمریکا اسرائیل را مجبور به برگرداندن آخرین سانتیمتر کرانهٔ غربی بکند، اگر آمریکا تمام قوای خود را از تمام کشورهای عربی بیرون بکشد، اگر آمریکا کمک‌های خود را به مصر، فلسطین و اردن افزایش دهد، اگر آمریکا با رژیم صدام کنار بیاید و تمام ممنوعیت‌های سازمان ملل را از بین ببرد، اگر آمریکا بدون هیچگونه شرط و شروط روابط عادی با عراق و ایران برقرار کند، آیا دنیای اسلام واقعاً آمریکا را دوست خواهد داشت؟

- چرا در ده سال گذشته ما چندین بار شاهد تعویض نخست‌وزیر اسرائیل بوده‌ایم ولی فقط یک آقای یاسر عرفات بر سر کار بود؟

- چرا فلسطینی‌ها در مراسم تشییع جنازه تیر هوائی شلیک می‌کنند؟

- اگر تقریباً دو سوم دنیای عرب معتقد باشند که عربها در حادثه ۱۱ سپتامبر دستی نداشته‌اند چرا آمریکائی باید عقیدهٔ دو سوم عربها را باور کند؟

- چرا بعد از نیم قرن دولت عربستان سعودی تصمیم گرفته به مذاکره با فلسطینی‌ها وارد شود؟

- اگر ایران از سلاح‌های کشتار همگانی علیه اسرائیل استفاده کند آیا کشورهای اروپائی شرقی عکس‌العملی نشان خواهند داد؟

- آیا کسی لیست تمام وسایل خدماتی و سلاحهای جنگی را که فرانسه از سال ۱۹۹۱ تاکنون به عراق فرستاده در اختیار دارد؟

- آیا کسی تا به حال شنیده است که یک عرب در آمریکا عملیات ۱۱ سپتامبر را بدون استفاده از کلمهٔ (اما) محکوم کند؟□

چرا یهودیان، عیسی را به عنوان ماشیح قبول ندارند؟

خلاصه‌ای از مقالهٔ «ربای داوید ولپی» در مجلهٔ جوئیش جورنال

برگردان: مسعود باباخانی

من که بزرگ شدهٔ شهر فیلادلفیایم در این شهر به مدرسه عبری «عقیبا» می‌رفتم. کلاس یازدهم بودم که روزی یک کشیش Baptist به کلاس ما آمد که سخنرانی کند. او نگاهی به شاگردان کلاس انداخت و با لبخند مهرآمیزی گفت: «شما همه دختر پسرهای نازنینی هستید اما باید به شما بگویم مگر اینکه راهتان را عوض کنید همگی‌تان راهی جهنم خواهید شد.» من شهامت او را در طرز بیانش تحسین کردم ولی طرز فکر مذهبی‌اش مورد قبولم نبود. ساعتی، در این اندیشه بودم که از وی چیزی را بپرسم که ممکن بود از جا بدرش ببرد. سرانجام کلاس داشت به پایان می‌رسید که دستم را بلند کردم و پرسیدم: «آیا عیسی کامل است؟»

جواب کشیش معلوم بود: «بله».

پرسیدم: «آیا پدر کامل است؟»

کشیش گفت: «البته».

و ادامه دادم: «آیا روح‌القدس کامل است» و جواب او مثبت بود. و من گفتم: «بنابراین دو تا از این سه عامل غیر ضروری‌اند. چون وقتی چیزی در حد کمال است دیگر نیازی به کامل شدن آن نیست».

کشیش لحظه‌ای فکر کرد و گفت: «این راز تثلیث است».

از آن زمان تا به امروز من همیشه در مورد قضاوت یهودیان و عیسویان در مورد مسئله عیسی اندیشیده‌ام. همیشه برای من کاملاً مسلم بوده است که عیسی فقط یک انسان معمولی بود در حالیکه برای بسیاری از دوستان مسیحی‌ام کاملاً روشن است که وی پسر خداست. دربارهٔ عیسی مباحث بسیاری در گذشته درگرفته اما امروز در لس‌آنجلس به صورت مبارزهٔ «یهودیان در راه عیسی Jews for Jesus» در آمده است. قصد آن ندارم که برای مسیحیان ثابت کنم که عیسی خدا نیست. فقط می‌خواهم آنان بدانند که چرا یهودیان از دیرباز نحوهٔ مسیحیان را در فهم زندگی و مأموریت عیسی نمی‌پذیرند.

۱ ـ مهم‌ترین دلیلی که یهودیان عیسی را به عنوان ماشیح قبول ندارند آنست که پس از ظهور و مرگ او دنیا نجات نیافت. امروز اگر نه بیشتر لااقل در همان حد قبل از عیسی در دنیا درد و رنج و تراژدی وجود دارد. اگر مسیحیان بگویند این به خاطر آنست که تمامی دنیا عیسی را قبول ندارد، این سئوال پیش می‌آید چه دلیلی دارد که اکثر مردم زمان او و اکثر جمعیت دنیای امروز پیرو او نیستند. نیز چرا آنهاکه او را ماشیح می‌دانند چرا خود منشاء این همه درد و رنج بوده‌اند و یا خود در مسیر تاریخ بشریت آن همه درد و رنج تحمل کرده‌اند.

۲ ـ این که عیسی خود از حامیان وفادار تورات بوده جای بحث ندارد زیرا او خود به طوری که در انجیل آمده صریحاً اعتراف دارد که قصد طرد تورات را ندارد و حتی نمی‌خواهد کوچکترین حرف آن حذف شود. او تورات را یک منبع جاودانی و فناناپذیر می‌داند. البته عیسی با گروهی از ربانیم ارتدکس اختلاف نظر داشت ولی این اختلاف به معنای پشت کردن به آئین موسی نبود.

۳ ـ بعضی از آموزش‌های عیسی از نظر یهودیان یا با هم تضاد دارند و یا خیلی ساده بگوئیم غیر اخلاقی‌اند. این امر را نباید به این معنی گرفت که او عالم اخلاقی بزرگی نبود. ولی در این راه از حد کمال بسیار دور بود. این عقیده که انکار عیسی کیفر ابدی را به دنبال دارد نظری بسیار ناسنجیده است. این عقیده که یک نفر شرافتمندانه زندگی کند اما به خاطر مسیحی نبودنش کیفر ببیند ولی دیگری با وجود زندگی غیر شرافتمندانه‌اش فقط به خاطر اینکه مسیحی است با رستگاری روبرو شود عقیده‌ای نیست که بشود آنرا پذیرفت. عیسائی که در فصل دهم انجیل متی بندهای ۳۴ تا ۳۷ می‌گوید: «گمان مبرید که آمده‌ام تا صلح را بر زمین بگذارم. نیامده‌ام تا صلح بگذارم. بلکه شمشیر را. زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم». عیسائی نیست که من بتوانم او را مدل اخلاقی بشناسم. آنچه از تعلیمات عیسی، انسانی به نظر می‌رسید همانهائی است که از آموزش‌های یهودیت سرچشمه گرفته‌اند. انتقادات عیسی از ربانیم روزگار خویش را می‌توان در نوشته‌های رهبران بزرگ یهودی پیش از او نیز یافت.

۴ ـ عقیدهٔ رایج ظهور دوم عیسی ناشی از یک ناامیدی واقعی است. اکثر مردمی که عیسی را می‌شناختند برای او مقام الهی قائل نشدند و از اینرو باید گفت جمعیت آنروز اورشلیم یا جمعاً آدمهای ضعیف بی اراده‌ای بودند و یا در بلاهت بسر می‌بردند. اما چنین نبود. همه می‌دانستند که او فقط یک انسان

است و مقام الوهیت ندارد و مرگ وی به عنوان ماشیح دومین ظهور ماشیح را به دنبال نخواهد داشت.

۵ - تاریخ مسیحیت یهودیان را به این واقعیت متقاعد کرده است که مسیحیان از نظر حقیقت اخلاقی هیچگونه برتری بر یهودیان ندارند. رویدادهای تاریخی پیروان عیسی جگر خراش‌تر، دردآورتر و طولانی‌تر از آنست که بتوان آنها را در اینجا بطور فشرده بازگفت. هزارها، حتی میلیون‌ها مردم بیگناه که در طول تاریخ قربانیان مسیحیت بوده‌اند دلیلی بر صحت این نکته‌اند.

وقایعی که مسیحیانِ ضد یهود به بار آوردند یکی از سیاه‌ترین و شوم‌ترین صفحات تاریخ بشریت است. کشتار فجیع میلیون‌ها یهودی در ماجرای هولناک هولاکاست نمی‌تواند به کلی از مسیحیت جدا باشد. به قول یک عالم دینی، نازیانی که یهودیان را در جنگ جهانی دوّم به کشتن دادند ولو آنکه خود مسیحی قلمداد نشوند پدر مادرانی مسیحی داشتند.

۶ - گر چه بعضی از ادیان از جمله آئین‌های اسرارآمیز رومی از «انسان خدائی» سخن می‌گویند ولی یهودیت بین انسان و خدا مرز کاملاً مشخص و متمایزی قائل است.

۷ - این اعتقاد که فقط از طریق عیسی می‌توان نجات یافت کاملاً بر خلاف حق و عدالت است. یهودیت می‌گوید درستکاری همه اقوام و ملل در جهان نقش سازند. میموناد می‌گفت غیر یهودیانی وجود دارند که روح خود را به حد کمال می‌رسانند.

*

امروز در جامعهٔ ما کسانی وجود دارند که گروه «یهودیان در راه عیسی» به راه انداخته‌اند. این عبارتی مسخره است. مثل اینکه بگویند «مسیحیان در راه محمد». اگر یک یهودی عیسی را قبول داشته باشد از جامعه یهود بریده است. قریب دو هزار سال است که چنین بوده. عیسی هر چند نفوذ عالمگیر با قدرتی کسب کرده و از معلمان بزرگ بشری بوده ولی نه ماشیح بوده و نه مقام خدائی داشته. دانشمندان بزرگ یهودی کتاب‌های بسیاری دربارهٔ پاسخ به کسانی که می‌کوشند یهودیان را به سوی مسیحیت بخوانند نوشته‌اند. «ساموئل لوین» کتابی دارد زیر عنوان «عیسی از بهر شما و خدا از بهر من» و محقق معروف «جیکوب نوئیزنر» در یکی از آثارش زیر عنوان «گفتگوی یک ربای با عیسی» پاسخگوی کسانی است که برای «یهودیان در راه عیسی» تلاش و پیکار می‌کنند. □

تسلیت

دکتر عزیزالله نورمند

از دست دادن مادر، مصیبت بزرگی است. ضمن عرض تسلیت و همدردی و آرزوی سلامتی برای بازماندگان ما را در غم خود سهیم و شریک بدانید.

سازمان سیامک

امنون نتصر

یادداشت ها

مقاله شصت و هفتم

۱۰۱ - شبات و šapattum

گزینش عنوان بالا بهانه ای است از سوی نگارنده برای تشویق خوانندگانِ کنجکاو، که عشق و شوقِ فراگیری دانش یهودیت را دارند، ولی به عللی کار و بارشان آموزش متدیک در این زمینه نبوده است. اینها از گوشه و کنار هرچه بدست می آید با ولع خاصی میخوانند، اما این ولع و شوق و عشق گویا نمی تواند جای تعمق علمی و مطالعهٔ گسترده را بگیرد. در این میان، گروهی قلم و مرکب خوبی دارند ولی جوهر ندارند و چنین می نماید که زحمات و پژوهش های دیگران را با الفاظ و سبک و سیاق متعلق بخود به روی کاغذ می آورند، ولی به ریزه کاری های منابع گوناگون و نوشتارهای منتقد بیشمار توجه خاصی ندارند. در عین حال، همانطور که بارها گفتیم و نوشتیم، بهتر است که افراد جامعه ما، لااقل برای کنجکاو نمودن خوانندگان، بنویسند تا ننویسند.

برای آرامش روح پژوهندگان پیشین، باید گفت که جای بس خوشوقتی است که این نوشتارها اغلب بنام نویسندگان گروه متذکر در بالا به زیور طبع آراسته میگردند. از انصاف به دور است اگر کیفیت کار برخی از افراد این گروه را نستاییم. به هرحال، بد نیست در این فرصت به روان پاک پژوهندگان قرون نوزدهم و بیستم، که سالهای درازی دود چراغ خوردند و زحمت کشیدند، درود بفرستیم، و اگر خطایی از ما سرمیزند از آنها پوزش بطلبیم، چنانکه گفته اند: آنها کاشتند و ما خوریم!

روزگاری در گذشته پیشنهاد کردم که مزد بنده را در موردی به کمیته ای در لس آنجلس بدهند که آن کمیته تصمیم بگیرد لااقل دو دانشجوی یهودی ایرانی را به دانشگاه بفرستد تا علوم یهودیت فرا گیرند. سالها بعد پاسخی به بنده داده شد که مرا شگفت زده کرد.[۱]

استاد من، پرفسور حییم تدمور، متولد چین (۱۹۲۳) و استاد زبانهای قدیم بابل در دانشگاه عبری اورشلیم، اخیراً مقاله ای مختصر ولی آموزنده در بارهٔ آنچه وی جدل و مبارزه میان بابل و میقرا[۲] است در نشریه ایگرت[۳] منتشر نموده که مطالعهٔ آن برای علاقمندان جالب است. هدف درونمایه این مقالهٔ بسیار موجز در واقع نشان دادن اشکالات کار تحقیق در منابع میقراست. او این مقاله را برای دانشمندان این حرفه نوشته است، لذا در مختصرگویی و اشارات گذرا به تعدادی متون باستانی بسنده کرده است. همانگونه که راه و روش پژوهشگران راستین است، وی هدفی در قبولاندن یافته های خود یا یافته های این و آن نداشته و کوشیده، و فقط کوشیده، خواننده محقق را به تفکر وادارد.

در این مقاله، پرفسور تدمور در مورد کارهایی که در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم در مورد گوشه هایی از گفته ها و پدیده های مندرج در فصول نخستین کتاب آفرینش میقرا انجام یافته، مطالبی مختصر نوشته که قابل تأمل و تعمق است. او شماری از محققین آن دوره را، که اغلب مسیحی بودند ولی دانشمند بودند و بیطرف، به نام یاد کرده، و به پاره ای از اشکالات موضوع های تحقیق شده اشاره نموده است.[۴] همهٔ این دانشمندان، مانند شخص پرفسور تدمور، نخبگان جهان علم دورهٔ خود بوده و هستند، و سالهای زیادی زحمت کشیده اند و منابع بدست آمده از حفریات باستانشناسی را که به زبانهای سومر، آشور و بابل قدیم (آکادی) نوشته شده، قرائت کرده و آنها را با متون وابسته به میقرا مقایسه نموده اند. آن دانشمندان، و پیروان آنها در دورهٔ ما، هنوز پس از گذشت صد و چند سال، هیچکدام جرأت نمی کنند حرفشان را در دایره «یقین» استوار بدانند — این روند فکری قابل ستایش است.

همانطور که در بالا اشاره رفت، نوشتار پروفسور تدمور وارد جزئیات نمی شود، ولی لااقل راه مطالعه و تحقیق را نشان میدهد — و یا حد اقل خواننده را کنجکاو میسازد. نگارنده، ملهم و متشکر از نوشتار بسیار کوتاه وی، به کتب کتابخانهٔ دانشگاه عبری اورشلیم رجوع کردم، متوجه شدم که فقط مطالعهٔ موضوع عنوان شده در این مقاله چند ماه طول خواهد کشید. اغلب کتب و رسالات به زبان آلمانی نوشته شده اند، چون همانگونه که به «راستی یا شوخی» در میان اساتید این علم رائج است: آلمانی زبان رسمی دانش یهودیت است. نتیجهٔ مطالعات ناقص و غیر جامع خودم را، که بهره گیری از زحمات پیشینیان است، میکوشم چنین خلاصه کنم:

مفهوم آنچه ما در یهودیت بنام «شبات» مینامیم،[۵] از دیر باز، حتی قبل از نگارش و تدوین میقرا، در میان ملل خاورمیانه باستان، بخصوص سومر، آشور و بابل قدیم، وجود داشته و تا

حدی هم از اهمیت ویژه ای برخوردار بوده است. در زبان عبری، که جزء زبانهای سامی غربی است و قرابت زیادی با زبان کنعانی دارد، و نیز در زبانهای ملل نامبرده که آنها جزء زبانهای سامی شرقی هستند (بجز سومری که بحث در بارهٔ ویژگی های زبانی آن در این مختصر نمی گنجد)، واژه شبات ارتباطی با شماره «هفت» نداشته است[۶] — گرچه به مرور زمان، در کتب متأخر میقرا، هم شماره هفت اهمیت پیدا نموده و هم شبات گاهی شماره هفت را تداعی میکرده است. به همانگونه که در کتاب آفرینش برای نخستین بار آمده (باب دوم، آیات اول تا سوم):

ויכלו השמים והארץ וכל צבאם; וַיְכַל אלהים ביום השביעי מלאכתו אשר עשה וַיִּשְׁבֹּת ביום השביעי מכל מלאכתו אשר עשה; ויברך אלהים את יום השביעי ויקדש אותו כי בו שָׁבַת מכל מלאכתו אשר ברא אלהים לעשות.

(و پایان گرفت (کار آفرینش) آسمان و زمین و همهٔ گروه (وابسته به آنان.[۷] و تمام کرد خدا در روز هفتم کارش را که انجام داده بود و فارغ گردید (آرام گرفت) در روز هفتم از تمام کارش که انجام داده بود. و متبارک کرد خدا روز هفتم را و آن را مقدس نمود زیرا در آن (روز) فارغ گردید (آرام گرفت) از تمام کارش که آفریده و ساخته بود.

خوب توجه کنید در این آیات نامی به صورت صریح و واضح از «شبات» برده نشده، بلکه حروف سه گانه ش ب ت به فعل در آمده و معنی آن همان است که در بالا قید گردیده و در عبری امروزی نیز این فعل به همان صورت باستانی معنی میدهد: یعنی قطع کار کردن، از کار فارغ شدن، دست از کار کشیدن، آرام شدن، تعطیل کار نمودن، و امثالهم — و اخیراً مصدر فاعلی از آن ساخته اند به معنای שביתה که آن اعتصاب است. و نیز اضافه میکنیم که واژه شبات اصلاً در کتاب آفرینش، که نخستین کتاب توراة است، دیده نمی شود. برای نخستین بار، واژه شبات را در کتاب خروج (و کتب پس از آن) می بینیم.

در گذشته دور، ملل یاد شده نیز همین کار را میکردند و در روزهای معین که ارتباط باگردش ماه داشت، آن روز را شپاتوم šapattum اعلام نموده و دست از بسیاری کارها میکشیدند. اغلب، این روز مطابق بود با روز بدر تمام، یعنی کره ماه به منتهای بزرگی خود میرسید. بنا بر این، این خود مساله «هفت» را منتفی میکند، چون ماه هیچگاه در روز هفتم به منتهای بزرگی خود نمی رسد. گذشته از آن، عبری ها (عبرانی ها) ارتباطی میان شبات و گردش ماه ایجاد نکردند، چون شبات در مرور سال ممکن است موقعی اتفاق بیافتد که کره ماه در اندازه های مختلف خود در گردش است. اما آنچه برای محققین «دردسر» ایجاد میکند اینست که در آیات نامبرده ننوشته «شبات، نوشته «روز هفتم» و شبات را در فعل آن به کار برده است.

از سه حال خارج نیست: ۱) یا اینکه عبری ها مفهوم شبات را از ملل باستانی فوق الذکر گرفته اند؛ ۲) یا اینکه خود مستقلاً چنین مفهومی را پدید آورده اند؛ ۳) یا اینکه از وجود چنین «تعطیل از کار» نزد ملل دیگر آگاهی داشتند، اما آن را به نحوی به فارغ گشتن از آفرینش کائنات به خدا وابسته دانستند، لذا در تقدیس آن کوشیدند و بعد ها آن را وارد ده فرمان نمودند.

پاسخ دقیق به تمام پرسش ها کاریست دشوار. تا آنجایی که دانسته شده — و نگارنده این موضوع را با احتیاط تمام قید میکند — مفهوم تقسیم ماه به چهار هفته در تقویم ملل باستانی وجود نداشته است. حتی ایرانی ها تا حملهٔ عرب، سال را به ماه تقسیم میکردند، و ماه را به سی روز گاه شماری می نمودند، ولی ماه را به هفته تقسیم نمی کردند. به عبارت دیگر، قبل از اسلام، هفته نزد ایرانیان مفهومی نداشت چون وجود نداشت (رک به ضمیمه پایین).

مساله به این سادگی نیست. در کتیبه های آشوری آمده که شاهان آشور (نه ملت آشور)[۸] در روز شپاتوم šapattum (که با بدر تمام ماه ارتباط داشت) نه بار عام میدادند، نه جنگ میکردند، نه دادگاه تشکیل میدادند و حکم و قضاوت میکردند، نه به منجمان اجازه پیشگویی میدادند، نه به پزشک رجوع میکردند، نه گوشت میخوردند و نه نان می پختند،[۹] نه لباس عوض میکردند، و نه سوار گاری میشدند، زیرا شپاتوم در نظر آنها روز **نحس** بود. بنابر این، در اینجا هم اختلاف بنیادی میان شبات عبریان و شپاتوم آشوری ها - بابلی ها وجود دارد. عبریان روز شبات را روز خوشی و آسایش نامیده اند و جنبه های سوسیالی آن به عنوان روز آسایش از کار (آسایش برای همه: کار فرما و برده و بهائم) جنبه جهانی پیدا کرده است.

در توراة وکتب پس از آن به تعدادی از کارهایی که نباید در شبات انجام گیرد اشاره شده و برای نقض اوامر مربوط به شبات قوانین جزائی سنگین صادر گردیده است. اما این تلمود و کتب پس از تلمود است[۱۰] که امتناع از ۳۹ نوع کار مهم (و در منابع بعدی به چندین کار منتج از آن ۳۹ کارهای بزرگ) را دستور داده اند (رک به رسالهٔ شبات، فصل هفتم، برگ دوم). در این منابع صریحاً آمده که اشتغال به این ۳۹ نوع کار را در

بنای ساختمان بیت همیقداش (بیت المقدس) قدغن نموده اند — گرچه تعدادی از کارهای ممنوع با کشاورزی ارتباط دارد. مسأله روشن نمودن آتش و چراغ سالها مسأله برانگیز بود، تا اینکه مقرر گردید که نباید در شنبه آتش یا چراغ روشن کرد، ولی میتوان از آتش و چراغ روشن شدهٔ قبل از شبات استفاده نمود.[۱۱] قرائی ها، که در دوره ای اکثر آنان یهودی ایرانی بودند، این تسهیلات را قبول نداشتند و شبات را در تاریکی (و در زمستان در سرما) بسر می بردند.[۱۲]

هرچه گشتند و گشتیم، چیزی شبیه شبات عبریان و تقدس و زیبایی های آن در میان ملل دیگر، چه باستانی و چه امروزی، نیافتیم. با وجود این، لااقل از لحاظ وابستگی لغوی و تعطیل شدن انواع کارها، محققین چون «نقطهٔ پرگار وجود» در دایره **شپاتوم و شبات** سرگردانند. از آنجا که شکل گیری این ایده اجتماعی و اخلاقی بسیار مهم در میان ملت یهود تکامل یافته، کانونی و نهادینه شده، شایسته است که ما، چه داتی (مذهبی) و چه حیلونی (لائیک)، به این سنت مهم ارج بنهیم و از پدران باستانی خودمان در این مورد بخصوص سپاسگزار باشیم.

اما عیسویانِ سده اول و دوم، که تقریباً در همه موارد و اوامر و نواهی یهودی بودند، مراسم شبات را با دقت نگه میداشتند. به مرور زمان، احتمالاً در سده چهارم، آنها از یهودیت جدا شدند و دینی التقاطی با مراسم و آئین رومیان بت پرست به وجود آوردند و یکشنبه را، که نام خورشید[۱۳] بر آن بود، برای نیایش در کلیسا انتخاب نمودند. یکشنبه به هیچ روی به عنوان «روز مقدس و آسایش و عدم کار» در میان عیسویان برگزیده نگردید. آسایش روز یکشنبه در کشورهای عیسوی متأثر از قوانین مدنی است و نه مذهبی. اما بودند و هستند میان عیسویان کسانی که تأکید دارند شنبه را مانند یهودیان نگه دارند، مانند ادونتیست ها در آمریکا و کانادا[۱۴] و سوبوطنیک ها در روسیه.[۱۵]

در اسلام روز جمعه را برای جمع شدن جهت نیایش دستجمعی جماعت انتخاب نمودند، ولی از جمعه هیچگونه تقدسی تداعی نمیشود و مسلمانان آزادند مشغول به کار باشند. علت انتخاب چنین روزی با «جمعه بازار» شهر یثرب[۱۶] ارتباط دارد که در این روز جنب و جوش داد و ستد به اوج خود میرسید، زیرا یهودیان یثرب که تعدادشان زیاد بود، در جمعه بازار «جمع» میشدند تا با خرید اغذیه و لوازم دیگر، خود را برای شبات آماده سازند. جالب است که نام دیگر «جمعه» در ادبیات باستانی اسلام «یوم العروبة الکبری» است که آن اشاره ای است به ערב שבת — یعنی روزی که عصر آن بزرگ و معتبر است.

برخلاف عیسویت، که بر اساس تدوین قانون مدنی، روز یکشنبه را برای آسایش انتخاب کردند، در اسلام از نظر شریعت اجباری برای آسایش در روز جمعه وجود ندارد.

گاهشماری مختصر ایرانیان

همانطور که در بالا اشاره شد، ایرانیان قبل از اسلام هفته نمی شناختند و ماه را به سی روز تقسیم نموده و برای هر روز نامی تعیین نموده بودند. روز و ماهِ همنام را جشن میگرفتند (مثلاً روز فروردین که نوزدهمین روز ماه بود وقتی مصادف با ماه فروردین میشد، آن روز را گرامی میداشتند). اینک اسامی ایام ماه:

(۱) اورمزد، (۲) وهمن، (۳) اردی وهیشت، (۴) شهریور، (۵) سپندارمزد، (۶) خوردات، (۷) امردات، (۸) دی به آذر، (۹) آذر، (۱۰) آبـان، (۱۱) خَـوَر، (۱۲) مـاه، (۱۳) تـیـر، (۱۴) گـشوش، (۱۵) دی بـه مـهـر، (۱۶) مـهـر، (۱۷) سروش، (۱۸) رشن، (۱۹) فروردین، (۲۰) ورهرام (بهرام)، (۲۱) رام، (۲۲) بـاد، (۲۳) دی بـه دیـن، (۲۴) دیـن، (۲۵) ارد، (۲۶) اشـتـاد، (۲۷) آسمان، (۲۸) زامیاد، (۲۹) مَنترسپند، (۳۰) انارام.[۱۷]

---

۱ نک به مقالهٔ پنجاه و سوم نگارنده در چشم انداز، شمارهٔ ۸۰ (مه - ژوئن ۲۰۰۱)، ص ۳۲ به بعد.

۲ میقرا همان تَنَخ (عهد عتیق) است و اغلب محققین ترجیح میدهند از این واژه استفاده کنند. ضمناً وجه تسمیه و اشتقاق قرآن و میقرا یکیست و از ریشهٔ קרא می آید.

۳ نشریه آکادمی ملی علوم در اسرائیل، شماره ۲۳، (اورشلیم، نوامبر ۲۰۰۲)، ص ۲ - ۹ .

۴ به ویژه نام استاد Friedrich Delitzsch (b. 1850) در خور یاد آوری است.

۵ نوشتار استاد تدمور در مورد شبات در منبع متذکر در بالا بیشتر از نیم ستون نیست. وی آوا نویسی لاتین را shapatum مینویسد، بنده، با ارجاع به منابع دیگر، آوا نویسی šapattum را ترجیح دادم.

۶ گرچه در برخی الواح سومری از روزهای هفتم، پانزدهم و آخر ماه برای پاره ای جشن ها یاد شده است، ولی اینها ارتباطی مستقیم با شپاتوم ندارند. زبان سومری ها، قبایلی که گویا سه هزار و پانصد سال ق. م. از اطراف دریای خزر به جنوب عراق امروزی کوچ نموده اند، به مرور زمان با زبان آکادی مردم بومی مخلوط شده و بالاخره در حدود هزار سال ق. م. به عنوان زبان زنده محو گردید. ولی به علت

تمدن پیشرفته سومر، بخصوص در ادبیات و علوم مختلف، مردم بابل قدیم و آشور زبان سومری را در مدارس می آموختند (چونان زبان لاتین در اروپا). تاثیر تمدن سومر را بر خاورمیانه باستان نمی توان نادیده گرفت. برای نمونه، از میان خدایان چهارگانه سومری ها، «خدای آسمان ها» (anu) قابل توجه است، که بحث در بارهٔ آن ارتباطی با مقالهٔ کنونی ندارد.

۷ צבא هیچگاه به آن معنی امروزی «لشکر»، که در ترجمه معروف به فاصل خوانی (یا ختانی) آمده و گاهی بعضی ها در صدای اسرائیل چنین ترجمه میکنند، نیست، بلکه معنی آن انبوه گروه ستارگان و کروات آسمانی است. אלוהי הצבאות یعنی خدای (انبوه) کائنات (هر آنچه در زمین و آسمان، از جمله فرشتگان، است)، و نه خدای لشکرها و ارتشیان!

۸ گرچه تعدادی از محققین «حدس» میزنند که ممکن است این فراغت یا تعطیلی شامل همهٔ مردم بوده است.

۹ در این منابع صریحاً نوشته نشده که آتش روشن نمی کردند، ولی امتناع از پختن گوشت و نان شاید تلویحاً اشاره به امتناع از روشن نمودن آتش است.

۱۰ مانند توسفتا، هیلخوت شبات رامبام در **میشنه توراة** و **شولحان عاروخ** تالیف یوسف قارو و غیره. برای نمونه موضوع راه رفتن به فاصلهٔ دو هزار اَمّه (تقریباً یک کیلومتر و دویست متر) از منزلی که در شهر آباد و خانه دار قرار گرفته (و نیزگویند از نقطهٔ مرزی شهر؟)، و همچنین انتقال چیزی از جایی به جایی در کتب پس از توراة آمده است. حتی در این موارد هم نظرات مختلف ارائه گردیده است. قوانین و اوامر مراسم شبات بسیار مفصل و پیچیده است و در این مقالهٔ مختصر نمی گنجد.

۱۱ کاری که یهودیان ایران میکردند و از یک غیر یهودی میخواستند که در روز شبات آتش یا چراغ برای آنها روشن کند، طبق قوانین و اوامر شبات آسور (قدغن / حرام) و قابل مجازات شناخته شده است.

۱۲ در بارهٔ قرائی ها رک به جلد دوم **پادیاوند** (لس آنجلس ۱۹۹۷)، ص ۳۴ به بعد.

۱۳ گویند انتخاب Sunday تحت تاثیر آئین میترا (مهر - خورشید)، که پیروان زیادی میان رومیان داشت، انجام پذیرفت.

۱۴ واژه Adventist از کلمهٔ لاتین adventus به معنای «آمدن» گرفته شده و طرفداران این گروه مذهبی با نگاهداشت سنت شبات و امتناع از خوردن گوشت خوک و حفظ سایر سنت های نزدیک به یهودیت، در انتظار «آمدن adventus» عیسی مسیح هستند. فعالیت های این دسته در اوائل قرن نوزدهم شروع گردید، ولی چون حضرت عیسی، طبق انتظار آنها، میان ۲۱ مارس ۱۸۴۳ و ۲۱ مارس ۱۸۴۴ ظهور نکرد، دگرگونی هایی در میان گروه ایجاد شد که منجر به پیدایش گروه Seventh-day Adventists گردید. ویلیام میلر را بانی این نهضت میشناسند.

۱۵ در قرن پانزدهم نهضتی در میان گروهی از عیسویان روسیه آغاز گردید که پیروان آن، با تعمق در کتب مقدسهٔ یهودیان، الوهیت، تثلیث و تندیس سازی، تصویر نگاری حضرت عیسی را قبول نداشتند و با ایمان به «عهد جدید» روی به سوی یهودیت آوردند. از میان آنان، در قرن هیجدهم Sobotniks (حافظان شبات) به وجود آمدند که باید گفت از بسیاری جهات فرقی میان آنها و یهودیان از لحاظ نگه داشت شبات، کشروت، ختنه، ازدواج و طلاق، مراسم کفن و دفن و غیره وجود نداشت. تعدادی از آنان در قرن نوزدهم به سرزمین اسرائیل مهاجرت نموده و اغلب، با ازدواج مختلط، در ناحیه گالیل سکونت اختیار کردند. گویند به مرور زمان اکثر آنان در میان یهودیان حل شدند.

۱۶ با ورود پیامبر اسلام، حضرت محمد بن عبدالله، به این شهر (۶۲۲ میلادی)، نام آن به «مدینة النبی»، یعنی شهر پیامبر، و به اختصار «مدینه»، تغییر کرد.

۱۷ آوا نویسی نام ها به صورت های دیگر نیز دیده شده است. هرکدام از این نام ها معانی بخصوصی دارند و بیشتر آنان را ایزدی (فرشته ای) نگهبان است. برای نمونه مهر (میترا) فرشته (ایزد) عهد و پیمان، مهر و محبت، خورشید و فروغ (گاهی ابر قدرت سلحشور) است. نمونه ای دیگر: دین را احتمالاً به صورت daena تلفظ میکردند و دی را dadhva/dathuš که گویا تکاملی است فونتیک از نام خدا، یا صفت خدا (دادار؟) و احتمالاً مأخوذ از مصدر اوستایی -dā به معنای آفریدن. عده ای نوشته اند daeva (چنین است در اوستا؛ ولی در پهلوی dēv). هر دوی اینها همریشه اند با Zeus یونانی و Deus رومی و Dieu به فرانسه. daeva خدای ایرانیان قبل از زرتشت بود که بعد ها صفات بدی به او نسبت دادند و تبدیل به «دیو» شد (ولی شاخهٔ هندی آن را به عنوان «خدا» نگه داشت). لازم به تذکر است، بخاطر مختصر نویسی در مطلبی که نیاز به نگارش مفصل دارد، این بخش ناقص است و احتیاج به تجدید نظر دارد، چون مثلاً در اوستا، و در پاره ای از کتب قبل از اسلام، روزها تغییر جای داده اند.

حمایت روسیه از ساختن راکتور اتمی ایران

حکومت روسیه در برابر اعتراض آمریکا مبنی بر ایجاد کارخانه راکتور اتمی در ایران مدعی است که ساختمان این کارخانه بر طبق قوانین ایمنی بین‌المللی است. مسئولین روسی می‌گویند مطابق قراردادی که با تهران منعقد کرده‌اند در به کار افتادن این کارخانه تسریع خواهند کرد و پس از اتمام آن که هزینه‌ای بالغ بر ۸۰۰ میلیون دلار دارد به ایجاد کارخانه مشابه دیگری اقدام خواهند نمود.



غلامرضا آقازاده رئیس سازمان انرژی اتمی ایران (سمت چپ) به همراه هم مقام روسی اش آلکساندر رمانتسف

آمریکا که ایران را به خاطر فعالیتهای آن در اعمال تروریستی جزء ممالکی می‌داند که به «محور شیطانی» معروف شده‌اند با برنامه اتمی جمهوری اسلامی بشدت مخالف است. وزیر انرژی اتمی روسیه اظهار می‌دارد که آمریکا هیچگونه دلیلی که نشان دهد تأسیس این کارخانه در ایران مقررات بین‌المللی را نقض کرده است ارائه نداده است. وی می‌گوید: «ما همیشه به دوستان همکار آمریکائی خود می‌گوئیم آنچه روسیه در ایران برای به وجود آمدن کارخانه اتمی انجام می‌دهد همگی بر اساس قوانین و مقررات بین‌المللی است».

این کارخانه که نزدیک بندر بوشهر در ساحل غربی ایران تأسیس خواهد شد، پس از به کار افتادن نیز زیر نظر کارشناسان روسی اداره خواهد شد. مقامات ایرانی مدعی‌اند که راکتور بوشهر صرفاً برای تولید نیروی داخلی خواهد بود ولی مسئولین آمریکائی می‌پرسند ایران که دومین تولید کننده نفت در سازمان اوپک است و دومین ذخائر گاز را در دنیا دارد چه نیازی به نیروی اتم برای مصارف داخلی دارد؟ در عین حال روس‌ها به عنوان حامیان جدی از این نقشهٔ مشکوک ادعا می‌کنند که کارخانه‌ای که برای نیروی غیر نظامی بوجود آید نمی‌تواند سلاحهای اتمی تولید کند. اما آمریکائیان که این مسئله را به دقت پیگیری می‌کنند می‌دانند که تأسیس دو کارخانه دیگر در مرکز ایران برای تولید کلاهک‌های اتمی در برنامه همکاری روس و ایران قرار دارد. کارخانه بوشهر قرار است تا پایان سال ۲۰۰۳ به اتمام برسد ولی برای دو کارخانه دیگر از اواخر ماه فوریه آغاز به پی‌ریزی خواهد شد.

دنیا، دنیای آزادیه

نوشته کمدین معروف
Sam Levinson

در جواب به یک ضد یهود

دنیا، دنیای آزادیه و تو اصلاً مجبور نیستی که یک یهودی را دوست داشته باشی، اما اگر دوست نداری، پیشنهاد می‌کنم بعضی از محصولات ساخت یهودیان را بایکوت کنی، مثل: آزمایش تشخیص سفلیس **Wasserman** (دانشمند یهودی)، داروی **Digitalis** قلب که توسط دکتر **Nuslin** کشف شد، انسولین که دکتر **Minofsky** به جهان عرضه کرد. داروی پائین آوردن فشار خون توسط دکتر **Lifreich**، آزمایش **Schick** برای تشخیص بیماری دیفتری، ویتامین‌های دکتر **Funk** داروی **Streptomycin** (آنتی بیوتیک) که توسط دکتر **Woronan** کشف شد، قرص ضد فلج دکتر **Sabin** و واکسن آن توسط دکتر یوناسالک.

معطل چی هستی؟ بایکوت کن! علاقه دائم ما به انساندوستی، از قوم من میخواد که تمام این هدایا را به تمام مردم جهان هدیه کنیم. تداوم فناتیزم هم از تمام نژادپرستان میخواد که سفلیس و دیابت و تشنج و بیماری کم غذایی را به خاطر اعتقاد به اصولی که به آن پای بندند، بپذیرند.

میخواهی از دست ما عصبانی باشی؟ عصبانی باش! اما بهت بگم، سلامتی درست و حسابی نخواهی داشت.

دوستداران جامعه جهانی یهود در واقع هوادار خدمات بشر دوستانه این جامعه و طرفدار پیشرفت بشریت هستند.

انتخابات ایسرائل و تأثیر آن در روند صلح

از: خسرو آقائی

این مقاله را همکار عزیز ما، خسرو آقائی، در آخرین ساعاتی که مجله به زیر چاپ می‌رفت و هنوز نتیجه انتخابات ایسرائل اعلام نشده بود برای چشم‌انداز به نوشته در آورده‌اند و غرض ایشان بیشتر آگاهی سیاسی است و نه تفسیر سیاسی و پیش‌بینی سیاسی که میان هر یک از اینها تفاوتی بسیار است.

انتخابات زودرس مجلس قانونگزاری ایسرائل (کنست) اواخر ماه ژانویه برگزار گردید. یک ماه پیش تمام نظر سنجی‌ها از پیروزی چشمگیر حزب لیکود و رهبر آن آقای اریل شارون حکایت می‌کرد اما بعد به سبب وقایع غیر قابل پیش‌بینی شانس برتری حزب لیکود رو به کاهش گذاشت.

در صحنه سیاسی ایسرائل به صورت سنتی دو حزب اصلی لیکود و کارگر که اوّلی متشکل از چند حزب دست راستی و آن دیگری اتحادی از چند حزب چپ‌گرا می‌باشد به صورت متناوب و یا ائتلاف با احزاب مذهبی قدرت را به دست داشته‌اند. در دو سه دورهٔ اخیر انتخاباتی احزاب مذهبی، بخصوص حزب «شاس» با داشتن حدود ۱۷ کرسی در پارلمان ایسرائل توانسته‌اند خواسته‌های خود را به دو حزب اصلی دیکته نمایند و به صورت شاهین ترازو عمل کنند.

در انتخابات داخلی حزب لیکود دو کاندیدای اصلی آن یعنی اریل شارون و بنیامین نتنیاهو در مقابل یکدیگر قرار گرفتند که با تفاوت چشمگیری اریل شارون بر رقیب خود فائق آمد.

انتخابات داخلی حزب کارگر با پیروزی غیر منتظره کاندیدای نه چندان شناخته‌ای به نام عمرام میتسنع (۵۴٪ آراء) در مقابل بنیامین بن الیعزر وزیر دفاع دولت ائتلافی (۳۹ ٪ آراء) و حئیم رامون (۷ ٪ آراء) به پایان رسید.

نکته جالب در مورد انتخابات داخل دو حزب اصلی ایسرائل آنست که با وجود برنده شدن اریل شارون در حزب لیکود و عمرام میتسنع در حزب کارگر نفرات دوّم تا بیستم در هر دو حزب که شانس انتخاب شدن آنان برای کنست بسیار زیاد بود از افرادی تشکیل شده‌اند که در گروه نفر دوّم قرار دارند که این خود مشکل بزرگی را برای نخست وزیر جدید به وجود خواهد آورد.

نام «عمرام میتسنع» برای اولین بار در زمان جنگ لبنان در سال ۱۹۸۲ بر سر زبانها افتاد. در آن سال او که فرمانده ضد اطلاعات ارتش ایسرائل در لبنان بود صریحاً با جنگ لبنان مخالفت کرد و با اریل شارون وزیر دفاع وقت ایسرائل به مجادله برخواست. پس از آن به فرماندهی ارتش ایسرائل در ساحل غربی رود اردن گماشته شد. چندی بعد خود را از ارتش بازنشسته نمود و فعالیت سیاسی را در چهارچوب حزب کارگر با شعار خروج ارتش ایسرائل از نوار غزه و آبادی‌های دورافتاده ساحل غربی رود اردن آغاز نمود. وی سالها مقام شهردار شهر بندری حیفا را عهده‌دار گردید و جالب آنکه توانست در این شهر و اطراف آن که دارای درصد بسیار بالائی از اعراب است همزیستی مسالمت آمیزی بین اعراب و یهودیان برقرار نماید.

عمرام میتسنع بلافاصله پس از پیروزی در انتخابات داخلی حزب کارگر ضمن ارائه تز سیاسی و اقتصادی خود بر این نکته پای می‌فشرد که چنانچه به نخست‌وزیری ایسرائل برسد بودجه آبادی‌های یهودی نشین در ساحل غربی و نوار غزه را کاهش خواهد داد و در مقابل، کمک به بازنشسته‌ها، دانشجویان و طبقات کم درآمد را خواهد افزود. در مورد صلح با فلسطینی‌ها برنامه سیاسی خود را چنین خلاصه نمود: «با فلسطینی‌ها در مبارزه با ترور به شدت مقابله خواهیم کرد با این فرض که شریک صلحی در میان آنان نداشته باشیم و در عین حال با فلسطینی‌ها پای میز مذاکره خواهیم نشست با این فرض که ترور وجود خارجی نداشته باشد» این تز حزب کارگر متناقض با برنامه حزب لیکود بود که هر گونه مذاکره با فلسطینی‌ها را منوط به قطع ترور و آرامش کامل در مناطق اشغالی می‌نمود.

نکته قابل توجه دیگر در امر انتخابات آنست که اعراب ایسرائل که به صورت سنتی از طرفداران حزب کارگر بوده‌اند و در گذشته‌های دور به کاندیداها و لوایح حزب کارگر رأی مثبت می‌دادند بعد از جنگ شش روزه از احزاب ایسرائلی تا اندازه زیادی فاصله گرفته‌اند و اخیراً دو نفر از نمایندگان حزب مجلس به نامهای «احمد طیبی» و «عزمی بشاره» پا را از این هم فراتر گذشته و علناً از سازمان‌هائی مثل جهاد اسلامی و حماس طرفداری کرده و فعالیت‌های تروریستی آنان را بر حق دانسته‌اند. هیئت نظارت بر انتخابات چندی پیش کاندیداتوری آنان را باطل اعلام نمود ولی دیوان عالی کشور ایسرائل این رأی را غیر قانونی اعلام کرد و به آنان حق داد که در انتخابات مجلس ایسرائل شرکت نمایند.

شک نیست که غیر قانونی شناختن کاندید شدن این دو تن نه فقط علامت سئوالی را در مورد سیستم دموکراتیک پارلمان حاکم بر ایسرائل به وجود می‌آورد بلکه مانند هر پدیده دیگری

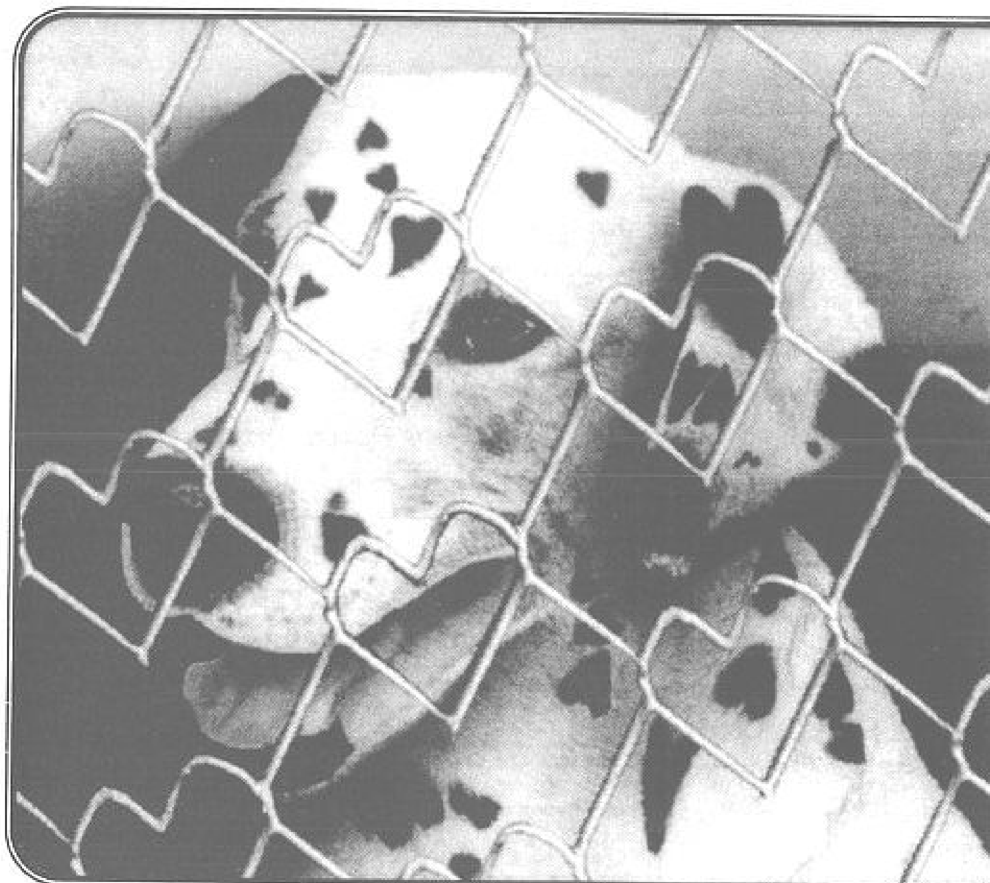
که غیر قانونی می‌گردد باعث میشد که هواداران آنان و به طور کلی اعراب ایسرائلی فعالیت‌های سیاسی خود را به صورت زیرزمینی انجام داده و احتمالاً بیش از پیش به سوی افراط‌گرایان اسلامی کشیده شوند.

عاملی که امروزه بر روند انتخاباتی ایسرائل تأثیر می‌گذارد بی تفاوتی مردم نسبت به مسائل سیاسی است. در گذشته‌های نه چندان دور انتخابات در ایسرائل شدیداً مورد توجه مردم بود و عامه مردم ایسرائل عضویت در احزاب مورد علاقه خود را پذیرفته و فعالانه در مبارزات انتخاباتی شرکت می‌کردند. اما این اشتیاق در سال‌های اخیر سیر نزولی طی نموده است و مردم مثل گذشته برای شرکت در امور سیاسی اشتیاق نشان نمی‌دهند. طبق آماری که هفته پیش در ایسرائل منتشر شد بر خلاف انتخابات گذشته که ۴۰٪ مردم جریان مبارزات انتخاباتی را از طریق تلویزیون تعقیب می‌کردند در انتخابات جاری این تعداد به ۲۰٪ تنزل یافته است. این تقلیل شرکت در انتخابات بیش از هر چیز به نفع احزاب مذهبی تمام می‌شود زیرا آنان طرفداران خود را با توجه به کمک‌های مادی و مستمری دائمی بسیج نموده و به پای صندوق‌های رأی می‌برند.

در میان احزاب ایسرائلی حزب «شینوئی Shinoi» یا «تحول» در سال‌های اخیر موقعیت ممتازی پیدا کرده است و اغلب کسانی که نسبت به جریانات سیاسی بی تفاوت شده‌اند امید خود را به این حزب و به سوی آن روی برده‌اند.

آگاهان سیاسی ائتلاف حزب کارگر و تحول با سایر احزاب کوچک میانه و چپ را برای تشکیل دولت آینده بعید نمی‌دانند. گو اینکه ائتلاف لیکود و حزب شاس و سایر احزاب مذهبی هنوز بیشتر به واقعیت نزدیک است. مهم‌ترین مسئله‌ای که امروزه در ایسرائل مطرح است عواقب انتخابات اخیر و تأثیر آن در مناقشات ایسرائل و فلسطین است. در حال حاضر تمام طرح‌های صلح که توسط دولتمردان ایسرائل، اعراب، ایالات متحده و سایر کشورها ارائه شده به بوته فراموشی سپرده شده است و عملاً هیچ اقدامی برای نزدیک نمودن نظرات ایسرائل و فلسطین صورت نمی‌گیرد. این حالت بی تفاوتی در بین ایسرائلی‌ها و آن طبقه از فلسطینی‌ها که علاقه به همزیستی مسالمت‌آمیز با ایسرائل را دارند از نظر روانی حالتی مبهم و شاید خطرناک بوجود آورده و ممکنست وضع موجود را تا مدتی نامعلوم تداوم بخشد. □

زندانی عشق



نوشتهٔ هوشنگ ابرامی

یادی از شیراز

برای صیون ابراهیمی

سی کُو کاکُو،
بیبو کِر جیگرُم
تا واست بگم

برایتان داستان نمی‌خواهم بنویسم. جزء مشاهیر هم نیستم که خاطره نویسی کنم. اما نه. کجا گفته شده که خاطره نویسی و خاطره گوئی خاص کسان معروف است. همین که آئینه به آدم می‌گوید صورتت دارد چین و چروک بر می‌دارد و تارهای سفید موی سرت خبر از سراشیبی عمر می‌دهد، ذهن انسان یک باره عقب گرد می‌کند. هوش و حواسش کشش عجیبی به گذشته پیدا می‌کند. دوست دارد سالهائی را که پشت سر گذاشته مرور کند و از گذشته‌ها حکایت کند. به گذشته می‌اندیشد. با گذشته مأنوس و همدم می‌شود. با گذشته عشق می‌کند. با گذشته لاس می‌زند. هر جا که بتواند با بچه‌هایش، با نوه‌هایش، با رفقایش و با همسایه‌ها و همکارانش از گذشته حرف می‌زند. دیده‌اید این افراد پا به سن گذاشته را که با همکلاسی‌های سابقشان ترتیب دوره می‌دهند؟ همینکه دور هم جمع می‌شوند، دنیا و آنچه در آن می‌گذرد برایشان هیچ می‌شود و در عوض رویدادهای سالهای پیشین برای آنها جان می‌گیرند، زنده می‌شوند، نفس می‌کشند و زندگی‌های از دست رفته تجدید حیات می‌شوند.

من نیز اینک دچار چنین حالتی هستم. اما دور و وَرَم کسی نیست تا او را خطاب کنم. تک و تنها در دفتر مجله نشسته‌ام. فقط سکوت است که حضور دارد. از پنجرهٔ اطاق چشم به آسمان آبی بی مرز می‌دوزم و خودم را به دست نیروی شگرف گذشته‌ها می‌سپرم. چه خوب! حالا می‌توانم به جای چند شنوندهٔ معدود، با هزارها خوانندهٔ چشم‌انداز حرف بزنم.

*

پائیز بود و آغاز سال تحصیلی. در شیراز من و دکتر منوچهر وصال معاون دانشگاه پهلوی سرگرم مصاحبه با داوطلبان بخش جدید «علوم کتابداری و دانش رسانی» بودیم. یکی دو سالی از همکاری من با این دانشگاه می‌گذشت. این همکاری هم خودش داستان جدائی دارد. چند سال پیش از آن که در تهران اقامت داشتم با معرفی عبدالله اعتصامی که در بانک مرکزی ایران از افراد عالیرتبه بود در این بانک مشغول به کار شده بودم. بانک مرکزی که تا آن زمان وظایفش را بانک ملی انجام می‌داد به تازگی بنیان یافته بود و من زیر نظر دکتر آگاه رئیس اداره بررسی‌های اقتصادی مسئول ایجاد «کتابخانه و مرکز اطلاعات» آن بانک شده بودم. کتابخانهٔ بانک ملی را به آنجا انتقال داده بودند. اغلب کتابها کهنه و به زبان آلمانی بود و تأثیر نفوذ دکتر «شاخت» وزیر دارائی هیتلر را نشان می‌داد که در دورهٔ رضاشاه با مشورت وی بانک ملی ایران بوجود آمده بود. باید از نو دست به کار می‌شدم. دکتر آگاه، با استفاده از یک بورس، مرا به آمریکا فرستاد تا در رشته مدیریت کتابخانه درجه فوق لیسانس بگیرم. به پتسبورگ، شهر قدیمی پنسیلوانیا اعزام شدم و دو سال بعد به تهران باز گشتم.

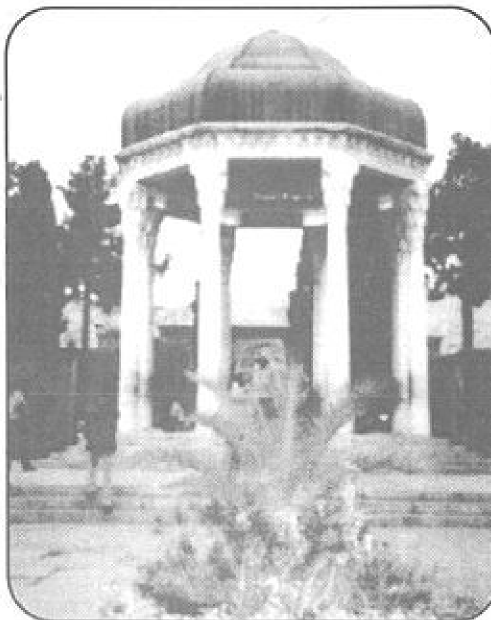
روزی در بانک مرکزی پشت میز کارم نشسته بودم که دیدم مردی بلند بالا وارد شد و بعد از این که اسم مرا دانست گفت: «من دکتر وصال معاون دانشگاه پهلوی‌ام و مایلم با شما ملاقاتی داشته باشم» جا خوردم. باورم نمی‌آمد که مردی در مقام او به سراغ من آمده باشد. صبحانه‌ای را در هتل شرایتون با وی بودم. می‌گفت که تعریف مرا شنیده و اگر مایل باشم حاضر است مرا برای اخذ درجه دکتری در رشته تحصیلی‌ام به آمریکا بفرستد تا در بازگشت بتوانم بخش تازه‌ای را در دانشگاه پهلوی برای تربیت کتابداران حرفه‌ای تأسیس کنم.

آن موقع دانشگاه پهلوی ابهتی به هم زده بود. قضیه از این قرار بود که شاه گویا برای عمل چشم به پنسیلوانیا رفته بود و بعد از «عمل موفقیت‌آمیز» پیشنهاد کرده بود که دانشگاه پنسیلوانیا شعبه‌ای در ایران داشته باشد. چندی بعد به دنبال گفتگوها و قرار مدارها دانشگاه کوچک شیراز به صورت شعبه‌ای از دانشگاه پنسیلوانیا در آمده بود. اساتیدی ممتاز از آمریکا استخدام شده بودند و زبان تدریس، زبان انگلیسی تعیین شده بود. گاه برندگان جایزه نوبل در رشته‌های علمی هم برای کنفرانس و سخنرانی به دانشگاه پهلوی دعوت می‌شدند. ورود به این دانشگاه برای دانشجویان ایرانی افتخارآفرین بود.

دکتر وصال که پیش از آن در دانشکده علوم دانشگاه تهران استاد ریاضیات بود و خودش دوره کتابداری را از طریق

یونسکو گذرانده بود برای پیشبرد کتابخانه‌های دانشگاه پهلوی شور و علاقه خاصی از خود نشان می‌داد. او اهل شیراز و از منسوبین اسدالله عَلَم بود که بعد از نخست‌وزیری از طرف شاه به ریاست دانشگاه پهلوی منصوب شده بود. چیزی در ردیف رئیس دانشگاه کلمبیا شدنِ ژنرال آیزنهاور که بعد از پایان ریاست جمهوری‌اش به این مقام رسیده بود.

پیشنهاد دکتر وصال صورت عمل به خود گرفت. در بازگشت به شیراز طرح برنامه بخش «علوم کتابداری و دانش رسانی» را پس از تصویب شورای دانشگاه و شورای وزارت علوم و آموزش عالی به مرحله اجرا در آوردم. چند استاد خارجی هم استخدام شدند. اسم این رشته در ایران تازگی داشت و کلمه «کتابداری» آن را چیز سادهٔ بی معنائی نشان می‌داد ولی «اطلاع رسانی» یا Information Services چیزی بود که با پیشرفت تکنولوژی کارش به جائی رسید که امروزه به نام «اینترنت» شاهد آنیم.



چه می‌گفتم؟ گویا این هم از خواص خاطره‌گوئی است که آدم از شاخه‌ای به شاخه دیگر می‌پرد، بی خود پر چانگی می‌کند، از اصل مطلب دور می‌افتد و هی می‌خواهد از خودش بگوید و از خودش تعریف و تمجید کند. با دکتر وصال مشغول مصاحبه با داوطلبان بخش نوبنیاد بودیم. برنامهٔ تدریس در سطح فوق لیسانس بود و دانشجویان لیسانس از همه رشته‌ها به عنوان داوطلب پذیرفته می‌شدند. قرار بود در دورهٔ اوّل فقط ده دانشجو بپذیریم و ما در حدود سی و پنج نفر داوطلب داشتیم. از آنها امتحان کتبی به علم آمده بود و حالا نوبت به مرحله مصاحبه و شناخت شخصیت داوطلب‌ها رسیده بود. آنها یکی یکی وارد می‌شدند، می‌نشستند، ده دوازده دقیقه‌ای به پرسش‌های ما پاسخ می‌گفتند و اطاق را ترک می‌کردند. بعد دکتر وصال و من هر کدام از یک تا صد به آنها نمره‌ای می‌دادیم.

ده دوازده نفری آمدند و رفتند و نوبت به جوانی رسید که چهره‌ای نگران داشت. اوراق امتحان کتبی در دست دکتر وصال بود. در یک نگاه نام او را روی برگ امتحانی‌اش خواندم: «صیون تابان». صیون را ناخوانا نوشته بود.

دکتر وصال پرسید: «اسم کوچک شما؟»

صیون گفت: «سی‌وَن» (بر وزن شیون).

و من با شنیدن این کلمه یکباره منقلب شدم. قلبم فرو ریخت و خشکم زد. «سی‌وَن» گفتن صیون همهٔ دردهای کهنه نیاکانم را تا مغز استخوان در وجودم زنده کرد. نمی‌فهمیدم کجایم. می‌خواستم با فریاد از آن جوان بپرسم که از چه می‌ترسد. امّا زبانم بند آمده بود. عرق بر صورتم نشست و لبخند مرده‌ای زدم.

دکتر وصال با تعجب پرسید: سی‌وَن؟ یعنی چه سی‌وَن؟

صیون گفت: اسم کوهی است.

چه می‌گفت؟ کدام کوه؟ او اهل شیراز بود و خودش می‌دانست در سراسر فارس که پوشیده از تپه و ماهور و دره و دشت و دَمَن است کوهی که بشود این اسم را رویش گذاشت وجود ندارد. و آن که «اسم کوهی است» صیون است نه سی‌وَن. دکتر وصال متوجه قضیه شده بود و دیگر در این زمینه سئوالی نکرد. پرسش‌های دیگری را مطرح کرد و دست آخر رو به من کرد و پرسید: «دکتر سئوالی ندارید شما؟» گفتم: «خیر».

مصاحبه‌ها تمام شد و نمره‌های کتبی و شفاهی جمع بندی شد. از قضا نفرهای دهم و یازدهم در یک ردیف قرار گرفتند. هر دو، هم تراز هم بودند. یکی از آن دو نفر صیون بود. یکی را باید انتخاب می‌کردیم. نظر دکتر وصال برای من اهمیت داشت. به صیون و رقیبش که رسید گفت: «ببین دکتر. از این نُه نفر دانشجو که انتخابشان قطعی است تا آنجا که من می‌دانم نفرهای دوم و پنجم کلیمی‌اند. از من به تو نصیحت سعی کن کاری نکنی که پشت سرت در دانشگاه حرف در بیاورند. الان این مشکل را در بخش زبان و ادبیات انگلیسی داریم. تعداد زیادی از کارمندها، دانشجوها و معلم‌های آن بخش بهائی‌اند و اغلب در محافل اداری دانشگاه این مسئله مطرح می‌شود که نکند در آن بخش دسته بندیهائی وجود دارد. سعی کن بخش جدید را از این مسائل دور نگه داری».

این پند دکتر وصال که آن را از روی مهر و صفا می‌گفت آتشم زد. او از روز اوّل می‌دانست که من یهودی‌ام و مثل یک پدر با من رفتار می‌کرد. خوب. اگر صیون پذیرفته نمی‌شد «سی‌وَن» واقعاً در وجودش بدل به «شی‌وَن» می‌شد. برایش مسلم می‌شد که جامعه به خاطر دین و ایمانش او را طرد می‌کند و اگر پذیرفته می‌شد کاسه کوزه‌ها سر من می‌شکست.

بعد از کلی چه کنم چه نکنم دست آخر گفتم هر چه باداباد. بگذار سَرِ من بشکند اما قلب صیون نشکند. با همه احترامی که برای دکتر وصال قائل بودم برای اوّلین و آخرین بار پندش را ناشنیده گرفتم.

صیون در بخش پذیرفته شد و در زمرهٔ دانشجویان ممتاز در آمد.

*

بهار بود. شیراز مثل یک زن زیبای طناز و پُر ناز دل و دین می‌برد. صبحگاهان عطر مست کنندهٔ شکوفه‌های بهار نارنج غوغا می‌کرد. با نسیم ملایمی که می‌وزید می‌شد نوازش پُر مِهر پروردگار را بر چهره حس کرد. هوا صاف و پاک و لطیف و دلنشین بود. سروهای قدکشیده، گلهای سرخ خوشبو و صفا و سادگی مردم شهر با آن لهجهٔ شیرینشان زندگی را از همیشه دل‌انگیزتر می‌کرد. زندگی مثل خود شیراز، زیبا بود.

در همین ایام خداوند به همسرم و من فرزندی عطا کرد که می‌بایست برای هشتمین روز تولدش مراسم مذهبی برگزار می‌شد. قصد سفر چند روزه به تهران را داشتیم که روزی رئیس دانشکده، رؤسای بخشها را به دفترش خواند و بطور محرمانه گفت: «چون اعلیحضرت مطابق معمول همه ساله به شیراز تشریف می‌آورند قرار است که روز سه‌شنبه صبح همگی در باغ اِرَم به حضورشان شرفیاب شویم» و روز سه‌شنبه هشتمین روز تولد فرزند ما بود.

سفر به تهران دیگر نمی‌توانست مطرح باشد. یک مسئله سادهٔ خانوادگی داشت برای من و همسرم بصورت غامضی در می‌آمد. در شیراز ما خویشاوندی نداشتیم. باید عصر سه‌شنبه پیش از غروب آفتاب مراسم برگزار می‌گردید. دعوت نزدیکان از تهران آن هم در آن وقت تنگ امکان نداشت. ما در طبقهٔ دوّم خانهٔ آقای ترابی که در یکی از کوچه‌های فرعی خیابان باغشاه بود زندگی می‌کردیم. آدمی هم نبودیم که به دوست و آشنای همکیش رو بیاندازیم و بخواهیم در خانه آنها رسم و رسوم را بجا آوریم. زمان می‌گذشت و ما نمی‌دانستیم چه چاره کنیم.

روز یکشنبه بود که صیون به دفتر کارم آمد. سئوالی داشت. دل به دریا زدم و «مشکل خانوادگی» را با او در میان گذاشتم. گفت: «بگذارید به عهده من» گفتم: «خیلی خوب. ولی کجا و با حضور چه کسانی؟» گفت: «شما دیگر کارتان نباشد» گفتم: «صیون جان، من باید خانمم را در جریان بگذارم. بگو کجا؟» گفت: «کنیسا!» از جا پریدم و پرسیدم: «کنیسا؟» نحوهٔ سئوال من بر او گران آمد. یهودیهای شیراز از اصیل‌ترینِ یهودیان ایرانند. سالی که استقلال ایسرائل اعلام شد اولین مهاجران ایرانی که به این سرزمین کوچیدند از مردم شیراز بودند. صیون به من زُل زده بود. انگار می‌خواست بپرسد مگر من یهودی نیستم؟

به خانه آمدم و جریان را به همسرم گفتم. فریادش بلند شد: «کنیسا؟ مگر ما گدائیم که بچه‌مان را ببریم توی...» حَرفش را بریدم و به آرامی گفتم: «آره گدائیم! گدای لطف و محبت خدا» بغض‌آلود گفت: «این حرفها را ببر برای بچه‌های دانشگاه» و بغضش ترکید و از هم پاشید. به سختی می‌گریست. اشگ در چشمهای من هم حلقه زد اما خندیدم و کنارش نشستم. دستم را حلقه‌وار بر شانه‌اش گذاشتم و گونه‌اش را بوسیدم. شوری اشگ او آتشِ شور زندگی را در دلم شعله‌ور کرد. گفتم: «ببین نازنین. تهران رفتن ما خالی از دردسر نخواهد بود. وقتی دستور محرمانه می‌دهند نمی‌شود بی اعتنا بود. مگر می‌خواهی ساواک برایمان پاپوش بدوزد. اوّل زندگیمان است و نباید بی جهت برای خودمان دردسر درست کنیم».

هر چه بود رضایت داد.

صبح سه‌شنبه از دیدار دسته جمعی با شاه به خانه برگشتم و ساعتی بعد با همسر و فرزندم راهی کنیسا شدیم. از نزدیکان فقط مادرهایمان از تهران به شیراز آمده بودند. داخل کنیسا قریب صد نفر دانشجوی دختر و پسر یهودی جمع آمده بودند. جشن، یک جشن اصیل و روحانی بود. ربای را من تا آنروز ندیده بودم. تمیز و شیک پوش بود و بسیار با شخصیت. زبان انگلیسی را روان و سلیس حرف می‌زد. عبری و فارسی که جای خود داشت. صیون با دو سه نفر از دوستانش که گویا از انجمن دانشجویان یهودی بودند ترتیب همه کارها را داده بود و مواظب بود چیزی کم و کسر نباشد.

وقتی ربای مرا به روی صندلی نشاند و فرزند نوزادم را به روی زانوانم گذاشت به صیون گفتم: «صیون! نام فامیل جناب ربای با اسم فامیل تو یکی است، نسبتی دارید؟»

گفت: «برادر بزرگم است. هفته پیش از ایسرائل آمده».

این را که گفت من به دنیای دیگر رفتم. کنیسا را بزرگتر و بزرگتر دیدم. دچار خلسه شدم. از در و دیوار شور و شادی می‌ریخت. سرود مزل توو و سیمانتوو دانشجویان در ذهنم دنیاگیر شد. همه عزیزان و نزدیکان خودم و همسرم را دور و برم دیدم. دیدم که افراد خانوادهٔ ما، خانوادهٔ بزرگ ما یهودیان با وجود همهٔ اختلاف نظرها و سلیقه‌ها که بین‌مان هست چقدر بهم پیوسته‌ایم. چقدر آسان خون‌هایمان برای همدیگر به جوش می‌آید. سرم را پائین انداختم. همانطور که نشسته بودم با دست چپم عینکم را برداشتم و با نوک انگشت گوشه‌های چشمانم را ستردم مبادا که چشمان ترم را بچه‌های دانشگاه ببینند و شرمنده بشوم.

سر بلند کردم و صیون را در میان جمع دیدم. محکم و پای استوار ایستاده بود. مثل یک کوه. و من همچون روزی که او برای مصاحبه روبروی من و دکتر وصال نشسته بود خاموش بودم اما درونم فریاد می‌زد: «صیون! حالاست که نام تو نام کوهی است. و در این نام چه عظمت خدائی نهفته است». □

رنگین کمان: برنامه‌ای از جامعهٔ یهودیان

در رادیو صدای ملی ایران

چندیست که «رادیو صدای ملّی ایران» بـه هـمت آقـای بـهروز نـاظر کـه از ایراندوستان جامعهٔ ایرانیان مقیم آمریکا هستند در شهر ما فعالیت جدی و مدام خود را آغاز کرده و در مدتی کوتاه موفق شده جائی در دل گروه کثیری از شنوندگان خود باز کند و «صدای ملی» را برای خود اسمی با مسمی جلوه دهد. گذشته از آقای توفیقی که از بدوکار با این رادیو همکاری داشته‌اند اخیراً آقای فریدون دائمی برنامه ساز شناخته شده نیز به جمع گردانندگان این رادیو پیوسته‌اند.

آقای ناظر در مورد انگیزه خود در تأسیس این رادیو می‌گویند: «صدای هم میهنان ما از همه جوانب باید شنیده بشود. همه ما یکی هستیم و به همین خاطر نمی‌توانیم هموطنان یهودی، ارمنی، زرتشتی و پیروان دیگر ادیان را از آزادی محروم کنیم. همه یک هدف داریم» طبعاً بر اساس این هدف و به دنبال گفتگوئی که در یکی از برنامه‌های این رادیو با چند تن از نخبگان جامعه یهود دربارهٔ یهودیان و یهودیت بعمل آمد و نیز به علت استقبالی که مردم از این مصاحبه بعمل آوردند برنامهٔ هفتگی «رنگین کمان» پایه‌ریزی شد که از چند ماه پیش هر چهارشنبه شب از ساعت ۹ تا ۱۱ پخش و بامداد پنجشنبه‌ها و نیز شنبه شب‌ها از ساعت ۹ تا ۱۱ مجدداً تکرار می‌گردد.

«رنگین کمان: برنامه‌ای از جامعهٔ یهودیان ایران» را یک گروه چهار نفری مرکب از فریار نیکبخت، ژرژ هارونیان، بیژن خلیلی و داریوش فاخری بوجود آوردند که دو نفر اوّل در اجرای برنامه‌ها وظایف سنگین‌تری را به عهده گرفته‌اند. البته از مدتها پیش «شورای سازمانهای یهودیان» در صدد بود که با توجه به اینکه مردم زمانه ما بیشتر می‌شنوند و می‌بینند و کمتر می‌خوانند، در یکی از رسانه‌های «سمعی بصری» برنامه‌ای خاص یهودیان داشته باشد ولی برای شروع کار به هر رسانه‌ای رجوع می‌کردند اجازه برای اجرای برنامه خاص یهودیان نمی‌یافتند و صرفاً به آنها گفته می‌شد: «هر چه را می‌خواهید بگوئید بنویسید تا ما از پشت میکرفن برایتان بخوانیم» و این یادآور وکالت یهودیان در مجلس شورایملی در صدر مشروطیت بود که به جای آنکه خود وکیلی در مجلس داشته باشند ناگزیر یکی از آیات عظام را که خود نماینده مسلمانان در مجلس بود به نمایندگی برگزیدند. البته این رسانه‌ها گهگاه مصاحبه‌هائی با خادمان اجتماعی یهودیان به عمل می‌آوردند ولی محتوای این گونه مصاحبه‌ها دربارهٔ اقلیت‌ها به طور کلی بود و مسائل خاد جامعهٔ ما در ارتباط با کلّ جامعه ایران مطرح نمی‌شد.

اجرای برنامهٔ «رنگین کمان» از رادیوئی که بنیانگذار و گردانندگانش غیر یهودی‌اند بدون تردید، نقطه عطفی در تحولات آزادیخواهی بطور کلی و آزاد اندیشگی بطور اخص در اجتماع ایرانیان است و اگر اغراق نکنیم باید آنرا نویدی برای فردای بهتر بدانیم. فردائی که به قول آقای ناظر، همه مردم ایران، بدون آنکه ذره‌ای نسبت به هم کینه و دشمنی داشته باشند بتوانند راحت و آرام حرفهایشان را بزنند و یکدیگر را بهتر و خوبتر بشناسند و در نتیجه با مهربانی دستهای هم را برای یک زندگی دوستانه‌تر بفشارند و همگام با هم پیش بروند.

نخستین برنامهٔ رنگین کمان در ۲۸ آگست ۲۰۰۲ با حضور پرفسور امنون نتصر تاریخنگار و محقق به نام جامعهٔ یهود که در رشتهٔ خود شهرت جهانی دارد و همکاری فریار نیکبخت، ژرژ هارونیان و داریوش فاخری برگزار شد. استقبال گرمی که از این برنامه بعمل آمد دست اندر کاران برنامه را به ادامه کار خویش در روان و روندی که برگزیده بودند تشویق کرد و از آن پس تا کنون برنامه‌های بسیار جالب و آموزنده‌ای با همکاری منشه امیر مفسر معروف رادیو ایسرائل، دکتر علیرضا نوری زاده، فرنوش آرام، دکتر ژاله پیرنظر، دکتر محمد امیری، ناهید پیرنظر کاندیدای دکتری در ایرانشناسی، خانم نهضت فرنودی، جیمی دلشاد، پویا دیانیم، خانم مهین عمید، داوید فاخری، خانم هما محمودی، دکتر هومن کاشانی و هوشنگ ابرامی اجرا گردیده و در زمینه‌هائی چون تاریخ ورود یهودیان به ایران، اوضاع



نخستین برنامه «رنگین کمان: برنامه ای از جامعه یهودیان ایران»
از راست: فریار نیکبخت، پرفسور امنون نتصر، ژرژ هارونیان و داریوش فاخری


فریار نیکبخت


ژوز هارونیان


بیژن خلیلی

منطقه خاورمیانه، فاجعه مشهد، هولاکاست، شعر و ادب، انتخابات ایسرائل، فعالیتهای یهودیان و فلسطینیان در برقراری صلح و ساختار و هدف سازمانهای نوین یهودی بحث و تبادل نظر بعمل آمده است.

نکته بسیار مهمی که در اجرای برنامه رنگین کمان باید در نظر داشت آنست که گر چه این برنامه بر محور یهودیان و یهودیت و مسائل مربوط بدان است ولی در تلاش است که با دید گسترده‌تری مشکلات جامعهٔ ایران را در نظر داشته باشد. مثلاً درباره همبستگی دانشجویان ایرانی و جانفشانی آنها در راه آزادی ایران و یا دستگیری ایرانیان مقیم آمریکا توسط INS آنچه مورد بحث گردانندگان رنگین کمان قرار گرفت فقط مربوط به گروه یهودیان نبود. نیز اگر حمله به دو جوان یهودی در هالیوود در این برنامه مطرح می‌گردد بر مبنای دفاع از اقلیت‌های مذهبی ایرانی است و نه فقط یهودیان ایرانی.

«رنگین کمان» معتقد است اگر ایرانیان آزاده واقعاً ادعای آزادی و آزادیخواهی دارند باید چه در آمریکا و چه در ایران صدایشان را بلند کنند. زیرا اجحاف به اقلیت بزرگ‌ترین نشانه اجحاف به اکثریت است. اگر در این برنامه انتشار کتاب سراپا دروغ «پروتکلهای دانشوران صیهون» به بحث کشیده می‌شود هشداری است به ملت ایران که این کشور دارد به همان راه می‌رود که آلمان نازی پیش از جنگ جهانی دوّم در آن گام بر می‌داشت و سرانجامش با بدبختی و نگون بختی مطلق انجامید.

اداره کنندگان رنگین کمان با تواضع بسیار خود را مبدأ و پیش کشوت در این راه نمی‌دانند و معتقدند که پیش از آنها صیون ابراهیمی دست تنها در رادیو ۲۴ ساعته برنامه «صدای هم صدائی» را اجرا می‌کرد ولی باید در نظر داشت که آن برنامه بیشتر محدود به همکاریهای یهودیان در شعر و ادب بود و صورت جامع و کامل نداشت. افرادی که عهده‌دار اجرای رنگین کمان شدند آدمهای تازه‌کار و ناآزموده‌ای نبودند بلکه در مورد مباحث سیاسی سابقه ذهنی داشتند، با مسائل حقوق بشر آشنا بودند و بارها در رادیو، تلویزیون‌ها و مطبوعات تراز اوّل با آنان مصاحبه شده بود و بعلاوه هر کدام مقالات محققانه‌ای در این زمینه انتشار داده بودند.

مدیران و مجریان رنگین کمان هدفهای اصلی خود را چنین بیان می‌کنند: (۱) بازگو کردن مسائل جامعه یهودیان برای یهودیان و غیر یهودیان به طور کلّی (۲) دفاع از حقوق یهودیان ایرانی در ایران و خارج از آن. تأکید بر تساوی حقوق در چهارچوب دموکراسی و برقراری امنیت و احترام برای جامعه یهود و (۳) دفاع از اسرائیل در برابر تهاجم تبلیغاتی که به صورت وحشتناکی جهانگیر شده و همه جا از جمله لس‌آنجلس را در برگرفته و حتی ایرانیانی که مدعی روشنفکری‌اند بدون توجه به واقعیات هر نوع دروغ ننگین بی پایه‌ای را باور دارند و مثلاً یکباره شعار اعتراض آمیز می‌دهند که چرا اسرائیل در جنین ده هزار نفر را قتل عام کرده است!! دیده‌ایم که بعضی ایرانی‌ها برای دفاع از آزادی ایران تظاهر نمی‌کنند ولی در تظاهرات علیه ایسرائل حرارت بخرج می‌دهند.

تا کنون یهودیان ایرانی از این برنامه صمیمانه حمایت کرده‌اند و وجود آن را نیازی برای جامعه خود می‌دانند. شاید گروه معدودی از روی حسادت و یا ناآگاهی نقل و قول‌های نادرستی علیه این برنامه ابراز دارند و بخواهند فعالیت آن را محدود کنند ولی حقیقت آنست که همین کارشکنی‌ها خود گویای رشد و نمو محکم و خلل ناپذیر این برنامه است و ما امیدواریم با تغییر ساعات آن شنوندگان بیشتری بتوانند از ماهیت این برنامه جدید ابداعی برخوردار گردند.

هر گونه قدمی که از جانب افراد جامعه ما برای پیشبرد و توسعه و تکامل «رنگین کمان» برداشته شود گامی در راه پیشبرد اجتماع و شناساندن یهودیان به منظور کاستن جدائی‌ها و بدبینی‌ها خواهد بود. دستگاه رادیوی صدای ملی ایران را می‌توانید از شرکت کتاب که توزیع کننده آنست و یا مراکز دیگر ایرانیان در لس‌آنجلس به بهای بسیار نازلی ابتیاع بفرمائید. لطفاً نظرات خود را در مورد این برنامه سودمند با شماره تلفن ۶۶۱۰-۵۳۵-۳۱۰ اطلاع دهید و در موقع اجرای برنامه سعی کنید با شماره ۱۸۱۹-۵۸۶-۳۱۰ با اجرا کنندگان در تماس باشید و عقاید خود را به گوش شنوندگان برسانید. نیز از طریق وب سایت **www.krsmi.com** می‌توانید با رادیو صدای ملی ایران در تماس باشید.

در پایان وظیفه خود می‌دانیم که از آقای بهروز ناظر که با احساس ملی گرائی پاک و بی آلایش خود امکانات اداره و اجرای «رنگین کمان» را فراهم آورده‌اند سپاسگزار باشیم. □

قانون ارث برای اقلیّت‌های مذهبی از عصر صفوی تا امروز

از: یوسف شریفی (شریف)

نوشتۀ محققانه زیر که پژوهشگر گرامی آقای یوسف شریفی (شریف) آن را در اختیار چشم‌انداز قرار داده‌اند، هر چند ممکن است برای پاره‌ای از خوانندگان ما مقاله‌ای سنگین جلوه کند اما به نحوی تنظیم شده که به شکلی گویا و ساده افول جامعه ایران را در دهه‌های اخیر نشان می‌دهد. یعنی آنچه نشان از عقب ماندگی ایران در دوران صفویه داشت و پادشاه قاجار آن را برکنار نهاد، حکومت کنونی ایران بار دیگر به آن جان بخشیده است. امیدواریم در شماره‌های آینده از این نویسندۀ محقق بتوانیم آثار دیگری را در چشم‌انداز به چاپ برسانیم.

یکی از شیوه‌هایی که در عصر صفوی به کار می‌بردند تا اقلیّت‌های مذهبی را تحت فشار قرار دهند و آنها را وادار به قبول اسلام کنند، قانون ارث بود. قانون به این صورت بود که اگر یکی از اعضای خانواده‌های اقلیت‌های مذهبی (یهودیان، مسیحیان، زردشتیان) تغییر مذهب می‌داد و مسلمان می‌شد، پس از مرگ بزرگ خانواده تمام ارث به فرد نو مسلمان می‌رسید و دیگرِ افراد خانواده از ارث محروم می‌شدند.

دلیلی راکه حکومت‌های مذهبی وقت می‌آوردند مبنای فقه شیعی داشت. آنها معتقد بودند که اعضای دیگر خانواده کافرند و با وجود وارث مسلمان ارث به کافر نمی‌رسد.

محروم شدن از ارث که باعث تحت فشار قرار گرفتن دیگر اعضای خانواده می‌شد باعث می‌گردید که افراد خانواده از خانه و کاشانه خود اخراج شوند، و فقر و پریشانی آنها را به دنبال داشت. بازماندگان دو راه بیشتر در پیش روی خود نداشتند:

۱ - راه اول: در صورتی که وراث اصرار به حفظ دین خود را داشتند از ارث محروم می‌شدند، و مجبور بودند که تمام پی‌آمدها و مشکلات آن را تحمل کنند.

۲ - راه دوم: آن بود که از دین قبلی خود برگردند و قبول اسلام کنند، و آنگاه بود که می‌توانستند از مزایای ارث استفاده کنند.

سیاحانی که از ایران در عصر صفوی بازدید کرده‌اند به این مسأله اشاره کرده‌اند.

گزارش تاورنیه سیاح فرانسوی:

تاورنیه تاجری فرانسوی است که در اواخر پادشاهی شاه عباس ثانی و اوایل سلطنت شاه سلیمان صفوی (بین سال‌های ۱۶۳۲ تا ۱۶۶۸ میلادی) چندین بار به ایران سفر کرده است، او در سفرنامه خود چنین می‌نویسد:

«این قانون در ایران رواج کرده است که هر عیسوی و یهودی و بت‌پرست که مسلمان بشود، وارث منحصر بفرد خانواده خود خواهد بود، و برادر و خواهرانش [از ارث] بی نصیب هستند حتی می‌توانند پدر و مادر خود را زن دیگر یا شوهر دیگر بدهد. به این جهت بسیاری از ارامنه و گرجی‌ها و عیسوی‌هایی که رعیت پادشاه ایران هستند مسلمان شدند، که همه میراث خانواده را صاحب شوند. این کار حکمت دیگرش این است که سایر اعضای خانواده برای این که محروم نشوند همه مسلمان می‌شوند». (۱)

سانسون کشیش فرانسوی، دیگر جهانگرد اروپایی است که در آن عصر از ایران بازدید کرده است، او هم در سفرنامۀ خود به این مورد اشاره کرده است. (۲)

شرح بعضی از لغات و اصلاحات:

در این بخش در مورد بعضی از لغات و اصلاحاتی که در متن آورده خواهد شد، شرح و توضیحاتی داده می‌شود.

۱ - کافر: کافر از دیدگاه فقه شیعی کسی است که منکر خدا است، یا برای خدا شریک قرار می‌دهد، یا پیغمبری حضرت محمد را قبول ندارد. مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان از نظر فقه شیعی جزو کفار محسوب می‌شوند. (۳)

۲ - کافر ملی: کافر ملی کسی است که ابتدا کافر بوده سپس مسلمان شده آنگاه به کفر گراییده باشد.

۳ - مرتد: از دین برگشته، کسی که از اسلام به کفر گراییده باشد.

۴ - اهل کتاب: یهودیان و مسیحیان اهل کتاب محسوب می‌شوند.

بررسی موضوع بر مبنای فقه اسلامی:

فقه اسلامی با دو دیدگاه کاملاً متفاوت با این موضوع برخورد کرده است. فقهای شیعی اکثراً موافق دادن تمام ارث به وارث مسلمان هستند. ولی فقهای اهل سنت اکثراً معتقدند که مسلمان از کافر ارث نمی‌برد.

۱ - دیدگاه‌های فقهای شیعه:

از دیدگاه فقه شیعه حالت کفر در وارث است که به موجب آن کافر از ارث

بـردن از مسلمان مـحروم مـی‌شود. امـا چنانچه وارث مسلمان باشد و متوفی کافر، باعث ممنوعیت مسلمان از ارث کـافر نمی‌شود. مسلمان از مورث خود ولو کافر باشد ارث می‌برد.

در کتاب الشـرایـع [۴] در مـورد ارث بردن مسلمان از کافر چنین آمده است:

● *مسلمان از کافر چه ملـی و چـه مرتد ارث می‌برد. اگر کافری بمیرد و چند کافر و یک وارث مسلمان داشته باشد، میراث او بـرای وارث مسـلمان است. هر چند که ولی نعمت یا ضامن جریره او باشد و وارثان کافر از او ارث نـمی‌برند، هـر چـند در نسب بـه او نزدیک‌تر باشند.* [۵]

شیخ مفید [۶] از فقهای بزرگ شیعی در کتاب مقنعه در باب مواریث پیروان ادیان مختلف چنین می‌نویسد:

● *اهل اسلام بر اساس روابط نسبی و سببی از خـویشان کـافر و مسـلمان خود ارث مـی‌برد، ولی کـافر در هـیچ حالی از مسلمان ارث نمی‌برد. بنابراین اگـر شـخصی یـهودی یـا نـصرانـی [مسیحی] یا مجوسی [زرتشتی] یک پسر مسلمان و یک پسر غیر مسلمان داشته باشد، میراث او بـر مـذهب آل محمد برای پسر مسلمان است نه کافر، و اگر برادری مسلمان و پسری کـافر داشته باشد، برادر مسلمان او مـوجب حجب پسرکافر، از میراث پدر می‌شود و از او به میراث پدر سزاوارتر است. در این فرض، پسرکافر به سبب کفر خود، همچون پسری کـه در حـیات پـدرش مرده، یا پسری که قاتل پدرش باشد به سبب جنایت خود از ارث محروم شده باشد، به شمار می‌آید.* [۷]

فقهای شیعی زیـر مـوافـق ایـن نـظر می‌باشند:

۱ - علی بن بابویه قمی (متوفی ۳۷۹ قمری) در کتاب الشرایع

۲ - صاحب جواهر

۳ - شیخ مفید (متولد ۳۳۸ - مـتوفی ۴۱۳ قمری) در کتاب مقنعه

۴ - سید مرتضی علم‌الهـدی (مـتولد ۳۵۵ در بغداد - متوفی ۴۳۶ قـمری) در کتاب الناصریات

۵ - شیخ ابوجعفر طوسی (متولد ۳۸۵ - متوفی ۴۶۰ قمری) در کتاب النهایة

۶ - قاضی ابن براج، در کتاب مذهب

۷ - سید ابوالمکارم ابن زهره (مـتولد ۵۱۱ در حلب - متوفی ۵۸۵ قـمری) در کتاب الغنیه

۸ - ابن حمزه معروف به عمادالدیـن طـوسی (مـتوفی ۵۸۵ قـمری) در کـتاب الوسیله

۹ - محمد بـن ادریس حـلی (مـتولد ۵۸۳ - مـتوفی ۵۹۸ قـمری) در کـتاب سرایر

۱۰ - یحیی بن سعید حلی، در کتاب المجامع اللشرایع

۱۱ - شیخ حسن بن یـوسف، عـلامه حلی (متولد ۶۴۸ - متوفی ۷۲۶ قـمری) در کتاب قواعد [۸]

از علمای شیعی معاصر که در موافقت با این مسئله اظهار نظر کرده‌اند می‌توان از افراد زیر نام برد:

● آیت‌الله خـــمینی، در کـــتاب تحریرالوسیله

● آیت‌الله خـویی، در کـتاب مـنهاج الصـالحین [۹] بـا تـوّجه بـه دیـدگاه‌های فقهای شیعی می‌توان بیان کرد که طبق نظر آنها:

با وجود وارث مسلمان هـر چـند کـه نسبت او دور باشد، وارثان کـافر از کـافر ارث نمی‌برند و تمام ارث متوفی بـه فـرد مسلمان می‌رسد.

اگر متوفی دارای وارث صـغیری هـم باشد، بعضی از فقهای شیعه مـعتقدند کـه باید از طرف وارث مسلمان به آنها نـفقه داده شود، تا اینکه آنان به سن بلوغ برسند. پس از رسیدن به سن بلوغ اگر آنها مسلمان شدند ارث بر آنها تـعلق مـی‌گیرد، و اگـر مسلمان نشوند آنها محروم خواهند شد.

ولی گروهی دیگر از فقهای شیعه حتی پرداخت نفقه به فرزندان صغیر مـتوفی را واجب نمی‌دانند. قائل به اسقرار ارث برای وارثان مسلمان، و عدم استحقاق فرزندان کافر هستند حتی اگر پس از بلوغ، فرزندان مسلمان شوند. [۱۰]

۲ - دیدگاه فقهای اهل سنّت:

نظر اکثر فقهای اهل سنت مخالف نظر فقهای شیعه است. بیشتر آنها معتقدند که مسلمان از کافر ارث نمی‌برد تا چه رسد که مانع از ارث بردن ورثه کافر شود. [۱۱]

در دیدگاه آنان کفر مانع ارث محسوب نمی‌شود. [۱۲]

سانسون کشیش فرانسوی در سفرنامهٔ خود این نکته را تأیید می‌کند. او در مورد نحوه برخورد تـرکان عـثمانی کـه از اهـل سنت بودند، با این مسئله چنین می‌نویسد:

● *تـرکان عـثمانی نـه تـنها امـوال خانواده را به ملحدی که دین خـود را ترک کرده است نمی‌بخشند بلکه هرگز نمی‌خواهند کسی که دین مسیح را ترک کرده و مسلمان شده است مانند سایر برادرانش از پدر ارث ببرد. زیرا عقیده دارند کسی که دین اسلام را پـذیرفته است بهترین پاداشها را دریافت کـرده است.* [۱۳]

نمونه‌ای از فتواها:

در این جا یکی از فتواهایی که در این مورد صادر شده است آورده می‌شود. این فـتوا تـوسط یکـی از عـلمای صـفوی، شیخ‌الاسـلام ایـروان صـادر شـده است. تاریخ صـدور فـتوا سـال ۱۰۳۰ هـجری قمری مـطابق بـا ۱۶۲۱-۱۶۲۲ مـیلادی است، در زمان سلطنت شاه عباس اول. از شیخ‌الاسلام ایروان سؤال شده است:

● *سؤال:*

● *ایضاً بیان فرمایید علماء انام - ابدت ایام افاداتهم بین‌الکرام - در بیان این مسأله که هرگـاه بـابا ذمـی فـوت شود، از سـر دو بـرادرزاده مسـلمان و برادرکافر و پسران کـافرین - والحـاله هذه کفار ممنوع از ارث ذمی‌اند یا نه؟ بینوا تو جزوا.*

شیخ‌الاسلام ایروان در پاسخ این سؤال چنین فتوا می‌دهد:

● *هوالعالم، عزنوره، بلی با وجود*

وارث مسلمان، کافر از ارث ممنوع است. الله اعلم. حرالعبد - محل مهر.(۱۴)

راه حل ابداعی ارمنیان

«کمیفر» یکی از جهانگردان اروپایی است که در بین سالهای ۱۶۸۵-۱۶۸۳ به ایران سفر کرده است. او در سفرنامهٔ خود اشاره می‌کند ارمنیان ثروتمند در عصر صفوی روشی پیدا کرده بودند که با این مشکل مقابله کنند. او در سفرنامهٔ خود چنین می‌نویسد:

● *ارمنی‌های ثروتمندتر عادت کرده‌اند که با حیله‌ای از جنگ قانون بگریزند و ورثه خود را از شر چنین حوادثی حفظ کنند. آنها ظاهراً دار و ندار خود را در قبال چند شاهی به یک نفر مسلمان ایرانی می‌فروشند، ولی قبلاً آنها قرار و مدار خود را دقیقاً گذاشته‌اند. در این مورد آنها از دفتردار یک نفر قاضی نیز که به تمام حقه بازیهای آنها وارد است کمک می‌گیرند. بلافاصله پس از این امر مالک موقت تمام اموال منقول و غیر منقول خود را به پسران ارمنی می‌فروشند. این فروش جدید یک فرد مسلمان را نیز قاضی به صورت مکرر در دفتر خود ثبت و تأیید می‌کند. حال چون نسبت به اموالی که توسط یک نفر مسلمان خریداری شده باشد از طرف فرد ثالث هیچ اعتراضی جایز نیست پس بعد از مرگ پدر هرگاه یک نفر شاکی [فرد نو مسلمان] در اثر عدم اطلاع به معاملاتی که قبلاً انجام گرفته است دعوایی طرح کند، به علت وجود این اسناد و مدارک همچون سگ گرسنه‌ای که رانده شود از پیشگاه محکمه طرد می‌گردد.*(۱۵)

عصر قاجاریه

قانون ارث برای افراد نومسلمان در دورهٔ قاجاریه هم به مورد اجرا در می‌آمده است. تا اینکه ناصرالدین شاه قاجار در سال ۱۸۸۰ طبق فرمانی که صادر می‌کند این قانون را لغو می‌کند و دیگر از دین برگشتگان حق نداشتند علیه وارثان دیگر خانواده ادعای تمام ارث متوفی را نمایند. طبق گزارشی که در سال ۱۹۲۵ میلادی آلیانس ایسرائیلیت داده است چنین می‌آید:

● *رئیس مدرسه آلیانس در اصفهان در مورد ظهور مجدد بی عدالتی، که قبلاً محو شده بود به کمیته مرکزی [آلیانس در پاریس] گزارش می‌دهد. ملایان مسلمان برای تشویق یهودیان به گرویدن به اسلام چند سال پیش قانونی وضع کردند بدین معنا که یهودیانی که مسلمان می‌شوند می‌توانند اموال والدین خود را که یهودی باقی مانده‌اند تصاحب کنند. وقتی چنین قانونی وضع شد، سازمانهای یهودی، بخصوص آلیانس و انجمن یهودیان انگلستان، در این امر مداخله کردند تا از اجرای آن جلوگیری نمایند. کوشش آنها به نتیجه رسید.*

● *در سال ۱۸۸۰ ناصرالدین شاه به والیان استانهای کشور فرمان داد که از دین برگشتگان [نومسلمانان] حق ندارند علیه وارثان دیگر خانواده ادعای وراثت تمام اموال درگذشتگان [یهودی] را بنمایند. این فرمان بار دیگر در سال ۱۸۹۰ صادر گردید. بدین معنا که مسئله وراثت در میان یهودیان باید مطابق قانون وراثت در یهودیت به مورد اجرا در آید و یهودی که اسلام آورده می‌تواند فقط قسمت متعلق به خودش را درخواست نماید. در سال ۱۸۹۷ همان فرمان توسط والی [اصفهان] صادر گردید.*

● *اخیراً یک یهودی از دین برگشته اصفهان به دنبال این بود که ماترک بستگان دور خود را مطالبه نماید. این موضوع به نماینده یهودیان در مجلس، موسیو حییم گزارش داده شده و بدون تردید برای بحث و رسیدگی در دستور جلسه پارلمان قرار خواهد گرفت. در این مورد همچنین با وزیر عدلیه و نمایندگان چند کشور خارجی تماس برقرار شده است.*(۱۶)

عصر جمهوری اسلامی احیای مجدد قانون

قانون ارث اقلیت‌های مذهبی در اواخر عصر قاجاریه عملاً ملغی گردید و از آن پس در عصر پهلوی هم اجرا نشد و اقلیت‌های مذهبی در مورد ارث تابع قوانین شرعی خود بودند ولی به نظر می‌رسد که در عصر جمهوری اسلامی این قانون عصر صفوی دوباره پا گرفته است و اجرا می‌شود.

این قانون در ماده مکرر ۸۸۱ الحاقی قانون مدنی جمهوری اسلامی بصورت زیر تعریف شده است:

● *کافر از مسلم ارث نمی‌برد. و اگر در بین ورثه متوفای کافری، مسلم باشد، وراث کافر ارث نمی‌برند. اگر چه از لحاظ طبقه و درجه مقدم بر مسلم باشند.*

این قانون با فتوایی که از طرف آیت‌الله خامنه‌ای صادر شده است به صورت اجرایی در آمده است.

فتوای آیت‌الله خامنه‌ای

طی استفساء که از آیت‌الله علی خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی صورت گرفته است پرسش شده است که:

● *بسمه تعالی*

● *خدمت مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای*

● *سلام علیکم:*

● *خواهشمند است نظر مبارکتان را در مورد مسئله ذیل اعلام فرمایید:*

● *اگر در یک خانواده زرتشتی که در نظام جمهوری اسلامی ایران زندگی می‌کنند، فرزندی از این خانواده به دین اسلام مذهب شیعه جعفری مشرف شده باشد، پس از فوت والدین آن*

خانواده که به دین زرتشتی می‌باشند، مسئله تقسیم ارث بین وراث با توجه به مسلم بودن یکی از وراث، چه حکمی دارد؟

● *لطفاً نظر خود را اعلام فرمایید.*
با تشکر و توفیق روزافزون مسلمین.

آقای خامنه‌ای در جواب چنین فتوا دادند که:

● *با وجود وارث مسلمان، ارث به کافر نمی‌رسد.* (۱۷) □

پی‌نوشت‌ها:

۱ - سفرنامهٔ تاورنیه، ترجمه ابوتراب نوری صفحهٔ ۱۱۴، ناشر کتابخانه سنائی، چاپ سوم، سال ۱۳۶۳.

۲ - سفرنامهٔ سانسون، ترجمه تقی تفضلی، صفحهٔ ۲۳۰، انتشارات ابن سینا، سال ۱۳۴۶.

۳ - توضیح‌المسائل آیت‌الله خمینی، بخش نجاسات، کافر مسئله ۱۰۶.
توضیح‌المسائل آیت‌الله عبدالکریم اردبیلی، بخش نجاسات، کافر مسئله ۹۱.
توضیح‌المسائل آیت‌الله سید علی سیستانی، بخش نجاسات، کافر مسئله ۱۰۷.
توضیح‌المسائل آیت‌الله فاضل لنکرانی، بخش نجاسات، کافر مسئله ۱۰۹.

۴ - کتاب الشرایع از کتب مهم فقه شیعه می‌باشد، و توسط علی بن بابویه قمی متوفی در سال ۳۲۹ قمری تألیف یافته است. برای اطلاع بیشتر از زندگی مؤلف می‌توان به کتاب فقهای نامدار شیعه تألیف عقیقی بخشایشی مراجعه کرد. ناشر: دفتر نشر نوید اسلام قم. سال انتشار ۱۳۷۶.

۵ - مقاله توارث مسلمان و کافر، نوشته دکتر اسدالله لطفی، فصلنامهٔ مشکوة شماره ۵۷.

۶ - شیخ مفید متولد ۳۳۸ متوفی ۴۱۳ هجری قمری است و وی از فقهای شیعی می‌باشد. کتاب مهم فقه وی مقنعه است. برای اطلاع بیشتر از زندگی وی می‌توان به کتاب فقهای نامدار شیعی نوشته عقیقی بخشایشی ناشر: دفتر نشر نوید اسلام قم مراجعه کرد.

۷ - مقاله میراث غیر مسلمان، نوشته: سید محمود هاشمی رئیس قوه قضاییه جمهوری اسلامی در فصلنامه فقه اهل بیت فارسی شماره ۲۹.

۸، ۹، ۱۰ و ۱۱ - به نقل از مقاله میراث غیر مسلمان.

۱۲ - مقاله توارث مسلمان و کافر.

۱۳ - سفرنامهٔ سانسون، صفحهٔ ۲۳۰.

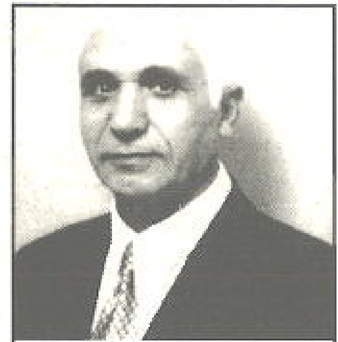
۱۴ - تاریخ اجتماعی ایران، تألیف مرتضی راوندی، جلد سوم طبقه روحانیان، صفحهٔ ۴۸۶، انتشارات امیرکبیر، سال ۱۳۵۷، به نقل از متن فارسی فرامین، گردآوری پاپازیان.

۱۵ - سفرنامهٔ کمپفر، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، صفحهٔ ۱۷۵ و ۱۷۶، ناشر انتشارات خوارزمی، چاپ سوم سال ۱۳۶۳.

۱۶ - پادیاوند، پژوهش نامه یهود ایران، به کوشش امنون نتصر، جلد دوم، مقالهٔ گزارشات آلیانس، صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷.

۱۷ - نشریه ایرانشهر چاپ لس آنجلس سال هشتم، شماره ۱۳۳، تاریخ جمعه ۱ تیر ماه ۲۸، ۱۳۸۰، ژوئن ۲۰۰۱، مقالهٔ آیا زرتشتیان کافرند؟

معرفی یک همکار



نیسیم مراد - اسرائیل

دیر زمانی است که آقای نیسیم مراد که سالیان درازیست مقیم اسرائیل هستند مطالب علمی را از مطبوعات عبری ترجمه و برای چاپ به مجله چشم‌انداز می‌فرستند که ما وظیفه خود می‌دانیم از همکاری ایشان سپاسگزار باشیم. ایشان پس از اتمام تحصیلات در دبیرستان کوثر (اوتصر هتورا) و آشنائی با تعلیمات دینی از آموزشگاه حرفه‌ای نمازی شیراز فارغ‌التحصیل و در سال ۱۹۶۰ برای اقامت دائمی به اسرائیل سفر کردند.

آقای نیسیم مراد پس از پنج ماه اقامت وارد ارتش شدند و مدت سه سال در نیروی زرهی اسرائیل خدمت کردند. ایشان پس از اتمام دوره خدمت نظامی در یکی از شرکتهای هواپیمائی مشغول به کار شدند. در سال ۱۹۸۵ با همکاری چند تن از افراد ایرانی تبار کانون «هنشاریم» را تأسیس کردند که هدف آن ترویج هنر و فرهنگ یهودیان ایران بود. پنج سال پیش نیز با کمک عده‌ای از فعالان و خیر اندیشان شیرازی مقیم اسرائیل کانون «حفظ میراث یهودیان شیراز» را بوجود آوردند که مهم‌ترین وظیفه آن تدوین یک کتاب مستند از تاریخچهٔ یهودیان شیراز می‌باشد.

ما موفقیت روزافزون آقای نیسیم مراد را از خداوند خواهانیم. □

نهادهای جامعهٔ یهودیان ایران

اخیراً نسخه‌ای از تقویم دیواری سال جدید شمسی که به صورت جالبی توسط «انجمن کلیمیان تهران» در ایران انتشار یافته است به دست ما رسید. در آخرین برگ این تقویم صورتی از نهادها و مؤسسات کلیمیان چاپ شده که بی مناسبت ندیدیم آن را به آگاهی شما برسانیم.

نهادهای کلیمیان تهران

انجمن کلیمیان تهران - دفتر جناب حاخام یوسف همدانی کهن - سرای سالمندان یهودی - مؤسسه خیریه کانون خیرخواه - بیمارستان دکتر سپیر - سازمان بانوان یهود ایران - مهد کودک یلدا شماره ۱ (گرگان) - مهد کودک یلدا شماره ۲ (فاطمی) - سازمان دانشجویان یهود ایران - سازمان جوانان شرق تهران (باغ صبا) - سازمان جوانان گیشا - کتابخانه مرکزی کلیمیان - مرکز کامپیوتر انجمن کلیمیان - مجتمع پذیرائی کاشر باغ صبا - مرکز آموزش موسیقی - خانهٔ جوانان یهود تهران - سازمان خیریه کوروش - باشگاه ورزشی گیبور - کانون فرهنگی و هنری کلیمیان - تالار خراسانیها - ساختمان نورمند - مجله افق بینا (ارگان انجمن کلیمیان تهران) - نگهبانی ساختمان سرابندی - بهشتیه - میقوه یوسف آباد - میقوه رزا (ابریشمی).

نهادهای کلیمیان شهرستانها

شیراز (بامداد) - اصفهان (ماه گرفته) - کرمان (زرگری) - همدان (رصد) - کرمانشاه (قهرمانی) - یزد (گوهریان) [چشم‌انداز: در مورد شهرستانها گویا مراد از مؤسسه فقط یک شخص خاص است].

کنیساهای تهران

کنیسای ابریشمی - کنیسای اتفاق - کنیسای باغ صبا - کنیسای پل چوبی - کنیسای حکیم - کنیسای حئیم - کنیسای خراسانی‌ها - کنیسای راه دانش - کنیسای رفیع نیا - کنیسای روحی شاد - کنیسای زرگریان - کنیسای سید خندان - کنیسای عبدالله زاده - کنیسای کوروش - کنیسای کهن (نواب) - کنیسای گرگان.

مدارس تهران

مجتمع موسی بن عمران (دبیرستان و راهنمائی) - دبستان بن عمران - مدرسه اتحاد (خ شهدا) - مجتمع آموزش اتفاق (دخترانه) - مدرسه راه دانش (پسرانه) - مدرسه روحی شاد (دروازه دولت) - مدرسه فخر دانش (فخرآباد).

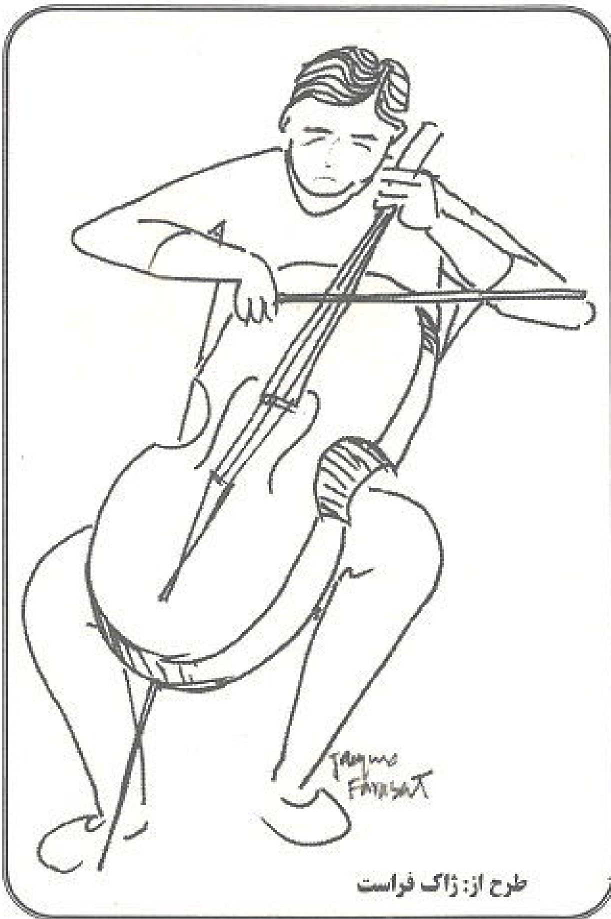
فامیلی تراپیِ پدر مادرهایِ جوانان گمراه

از: کیوان بن داود

نقد اجتماعی تا با طنز آمیخته نشود
به مفت خدا نمی‌ارزد
شیخ عبید آمریکائی‌ها

خانواده‌ها اوّل این درد بزرگ خانوادگی را پنهان می‌کردند و به هم می‌گفتند: «نبادا به هیچ کی بگین‌هان!». تا مدتی هر خانواده‌ای که جوانش به این بلا مبتلا می‌شد فکر می‌کرد فقط خودش است و خودش. تا این که زد و «رادیو بین‌المللی ایران» تأسیس شد و تمام ۲۴ ساعتش را اختصاص به بحث‌های روانی اجتماعی داد و خانم دکتر «عمه جان» را که مؤلف کتاب قطور «گازها و پیازها» بود و در رشتهٔ فسیل شناسی از دانشگاه قم درجه پرفسوری گرفته بود و ماشاءالله هزار ماشاءالله زبانی داشت یک هم چین، در تمام شبانه روز پشت میکروفن نشاند و یک روز خانمی هق‌هق کنان دردش را آشکار کرد و نفس نفس زنان گفت: «خانم دکتر به دادم برسید که پسر جوانم منحرف شده» و سرکار خانم دکتر عمه جان هم که مثل همه بیمارهایش «درتی‌مایند» بود بلافاصله تصور کرد که آقا پسر آن خانم انحراف جنسی پیدا کرده این بود که صفحه را گذاشت و یک ساعت تمام دربارهٔ انحراف جنسی در شرق و غرب وِر زد و «گی» بودن و «گی» شدن را یکی از ویژگی‌های همه جوامع عالم دانست و اطمینان داد که همه جای دنیا از سانفرانسیسکو گرفته تا قم که مرکز تحصیلات عالیه خود ایشان بود، این کارها رواج دارد و جوان منحرف را نباید سرکوب کرد، گفت و گفت و گفت تا این که شنونده خوابش برد بعد از پخش پیامها بیدار شد و سئوالش را تکرار کرد ولی این بار توضیح داد: «سوء تفاهم نشود. منظورم انحراف جنسی نیست. در کار درس و تحصیل منحرف شده، یعنی به جای این که برود پزشگی بخواند رفته در دانشگاه برای رشته موزیک اسم نوشته».

خانم دکتر اوّل تعجب کرد. بعد خندید، بعد گفت با این سئوال اشکال دارد. بعد پرسید احتمالاً به شما چه مربوط که پسر بزرگتان رفته رشتهٔ مورد علاقه‌اش را انتخاب کرده؟ مگر



طرح از: ژاک فراست

هنوز پستانک می‌مکد؟ بعد راجع به تاریخ موسیقی حرف زد و بعد از این گفتگو ابراز خوشوقتی کرد. اما فردا و پس فردا و هفتهٔ دیگر و ماه دیگر پدر و مادرهای دیگری همین پرسش را مطرح کردند و خانم دکتر ناچار همه آنها را برای یک «فامیلی تراپی» در دفتر کار خود دعوت کرد. روز موعود همه پدر و مادرهای شاکی حضور یافتند و برای آن که اسامی افراد فاش نشود شماره گذاری شدند. مثلاً پدر مادر شمارهٔ ۷ و شمارهٔ ۸ و قس علیهذا!

در ابتداء خانم دکتر در این باره که اظهار دردها و ناراحتی‌ها در چنان مجلس موجب کاهش نگرانی‌ها و غم‌ها می‌شود و احتمالاً درد دلها موجب یافتن چاره‌ای خواهد گردید سخنرانی کرد و بعد از پدر مادرها که دور تا دور به شکل یک دایره دور اطاق بزرگی نشسته بودند خواست یکی یکی حرف‌هایشان را بزنند.

پدر شمارهٔ ۵ شروع به صحبت کرد - بر قبر باعث و بانیش لعنت که ما را به این روز انداخت. آمدیم این خراب مانده که پسرمان چیزی بشود اما بعد از چند سال زحمت و خون دل حالا به جای این که برود درس دکتری یا «لا» بخواند یا لااقل

برود از چین جنس وارد کند یا دست کم برود توی کار قماش و لباس، دور از جان شما رفته رشته تار و تنبور را در دانشگاه انتخاب کرده.

مادر شمارهٔ ۱۳ - این عیبش کجاس؟ چه درسی بهتر از این؟ مَردهای ما که «لاو» سرشون نمیشه. حالا پسرتون بره صد سالَم درس «لاو» بخونه، کجا می‌تونه به زنش «لاو» نشون بده؟

پدر شمارهٔ ۷ - (با نیش خند دانشمندانه) - لاو نه، خانم جان. «لا» یعنی حقوق. درس حقوق. این‌ها که می‌رند وکیل می‌شند، ساعتی دویست سیصد دلار من و شمارو چارج می‌کنن.

مادر شمارهٔ ۹ - باز خدا پدر پسر شما را بیامرزه که رفته دانشگاه تار و تنبور یاد بگیره. منِ مادر مرده را بگین که بچه‌ام رفته یکی از این ویولون گنده‌ها که دور از جانب شما با یه میخ یه وجبی باید رو زمین نگهش دارند گرفته و شب و روز این آرشه را روی سیم‌ها می‌کشه و جیگر بی صاحاب منو سوهان می‌زنه! هر چی بهش می‌گم آخه عزیز دلم تو رفتی دانشگاه درس بخونی یا مِزقون چی بشی، میگه تو نمی‌فهمی مادر! من میخام برم توی «چی‌چی‌واتور» (کنسرواتور؟) بین‌المللی شرکت کنم. این دردها رو آدم به کی بگه آخه؟

مادر شمارهٔ ۱۱ - اینها همه به خاطر عاوون‌هائی‌ست که ما مرتکب شدیم.

مادر شمارهٔ ۹ - کدوم عاوون‌ها؟

پدر شمارهٔ ۱۲ - کدوم عاوون‌ها؟! رفتیم تو صحرای سینا گوساله ساختیم! میقوه نرفتیم. ماست و ماهی را با هم خوردیم. شباتا با پای پیاده به کنیسا نرفتیم! تو کنیساها زن و مرد را کنار هم نشوندیم.

مادر شمارهٔ ۹ - خوبه خوبه. شالومی‌تون بس کنید تروبخدا. جوون معصوم من باید بره منحرف و بدبخت بشه واسه اینکه یه عده ماست و ماهی را با هم خوردند؟ چه حرفها! یعنی اگر نمی‌خورند اونوقت پسر من آدم میشد و میرفت درس دکتری و وکیلی میخوند؟

پدر شمارهٔ ۳ - شما این جا نشسین چی دارین میگین؟ یه فکری بحال من فلک زده بکنین. جوون ۲۳ ساله من که سال دوّم دندانپزشگی بود یک روز آمد گفت: «دَدی. امروز رفتم تغییر رشته دادم» پرسیدم: می‌خوای جراح مغز بشی پسرم؟ گفت: «نه. تصمیم دارم نویسنده بشم. فعلاً در بخش روزنامه نگاری اسم نوشته‌ام» دو دستی کوبیدم به مغز سرم و قلبم شروع به تاپ تاپ کرد (در این جا پدر شمارهٔ ۳ شروع می‌کند به هایهای گریستن). خانم دکتر یک لیوان آب برای او می‌آورد و دستی به پشتش می‌زند و می‌گوید: «اُکه! اُکه! دَت ایز اُل رایت. نگران نباشید. شکر خدا که پسرتان نرفت معتاد بشود» و پدر ادامه می‌دهد: چی می‌فرمائید خانم جون! شما ماشاءالله دکترید! شما چرا این حرفو می‌زنین؟ کاش میرفت دراگی می‌شد. کاش می‌رفت دزدی می‌کرد می‌افتاد تو زندون! آخر نویسندگی و شاعری که کار نشد. همه اینها رایگان می‌نویسند و ملت هم رایگان می‌خونند. کی پول بالای این حَرفا میده؟ رفت! زندگی پسرم به رایگان رفت. خدایا چه خاکی بسرم بریزم؟ آخر این جوان پس فردا چطور می‌تونه با شعر گفتن و قصه نوشتن نان خودش و زن و بچه‌اش را در بیاره؟

پدر شمارهٔ ۱ - همه‌تان بروید خدا را شکر کنید به درد بی درمان من دچار نشدید. دختر نازنین من که تا حالا صد تا خواستگار را رد کرده نه گذاشته نه برداشته به جای اینکه برود پزشگی یا وکالت بخواند رفته در رشته ستاره شناسی اسم نوشته. هر چه می‌گم آخه عزیزم، نازنین من، دختر خوب و قشنگ من! مگر رشته تحصیلی قحط بود که تو رفته‌ای این رشته را انتخاب کرده‌ای؟ مگر می‌خای ستاره‌های بدبختی و بیچارگی من و مادرت را بشماری؟ کسی به تو کار نمی‌دهد فردا! می‌خندد و می‌گوید: پدر تو حالیت نیست. من می‌خوام فضا شناس بشم.

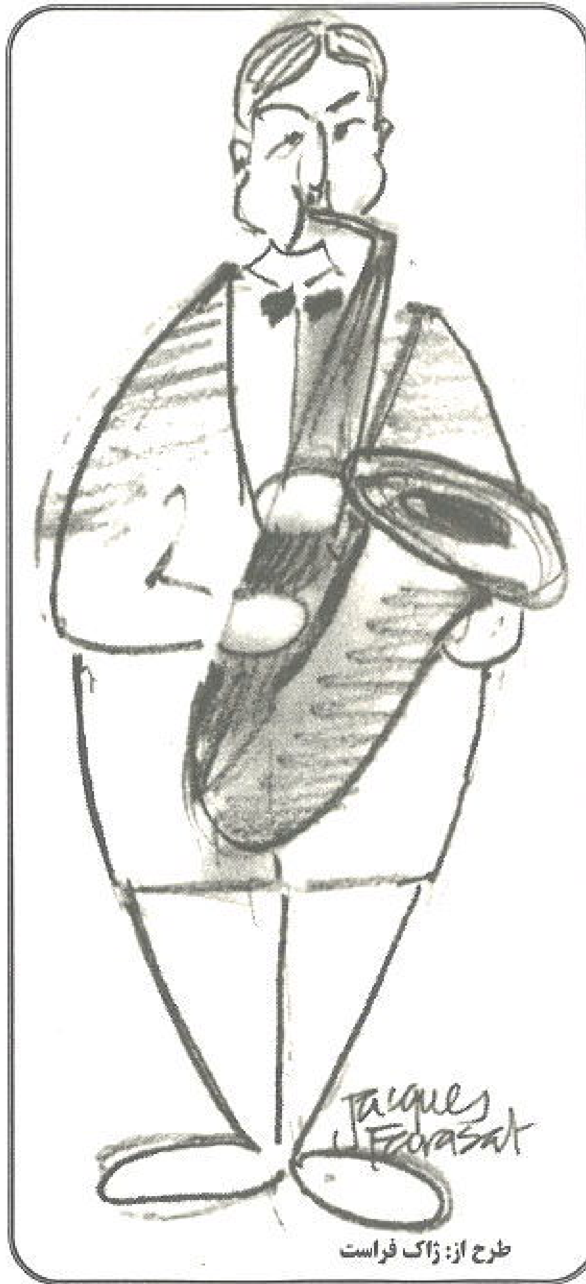
پدر شمارهٔ ۱۰ - یعنی می‌خواد بره تو آسمونا این ماهواره‌های تلویزیونهای ۲۴ ساعته ایرونی‌ها رو تعمیر کنه؟

پدر شمارهٔ ۱ - چه می‌دونم به خدا. یه روز توی یکی از همین تلویزیون‌ها یه آقائی رو که مثل آخوندا کلی ریش و پشم داشت و راجع به ماه و ستاره‌ها حرف می‌زد نشانم داد و گفت: می‌خوام یکی بشم مثل این. گفتم: آخه خدا نشناس اینکه نشد کار. دختر خاله‌ات رفته وکیل شده داره کلی پول می‌سازه. پسر دائی‌ات رو بگو که هفته‌ای دو بار پشت رادیو تلویزیون راجع به بواسیر و یرقان و تب نوبه صحبت می‌کنه و برای خودش یک عالمه مشتری دست و پا می‌کنه. تو اگر فضا شناس بشی هیچ کی برات تره هم خُرد نمی‌کنه. هیچ کی سراغت رو نمی‌گیره. بدتر از همه این کدوم مردی‌یه که زن ستاره شناس بخواد؟! ستاره که آب و نون نمی‌شه. حالا خیال کن که صاحب چل تا ستاره هم شدی. می‌تونی شکمت رو با این ستاره‌ها سیر کنی؟! آخه روزی که خدا عقل تقسیم می‌کرد تو کجا بودی بچه جون؟

مادر شمارهٔ ۶ - میگن حسرت نخور. حسودی نکن. به مالی که خدا بهت داده قانع باش. قِسمت تو از روزگار همین بوده که

هست. آخه چطور می‌شه من این جوونای دور ورم رو ببینم و با جوون ۲۴ ساله‌ام مقایسه کنم و حسرت نخورم. پسر منصور خان همسایه دست راستی‌مان رفته دکتر دندونساز شده تو بولوار ونچورا یک دکان دندونفروشی کنار یه مغازه گوشت فروشی وا کرده روزی کلی پول به جیب می‌زنه. میگند متخصص دندونای آسیاب فک پائین دست راسته و ازش باید سه ماه سه ماه وقت گرفت. یا اون یکی پسر آقا یودا رفته دکتر مشت مال شده تو سانتامونیکا مطب وا کرده خدا میدونه عصر که میره خونه چقدر کار و کاسبی کرده. اونوقت این پسر بی عقل من (با پنجه به هوا می‌کوبد) رفته دانشگاه درس نقاشی می‌خونه. پسرا آخه فکر نمی‌کنی نقاشی نون و آب نمیشه. خدا الهی منو زیر گِل کنه. گفتیم بیائیم آمریکا بچه‌مون بره دکتر و مهندس بشه رفت نقاش شد. کاش کفاش می‌شد. کاش پنبه دوز می‌شد.

در این لحظه صدای زنگ تلفن به صدا در می‌آید. خانم دکتر جویده جویده می‌گوید: ممنونم، مرسی، متشکرم، لطف دارید. خانم شماره ۹ را می‌خواهید. خانم شما را می‌خواهند. بفرمائید این گوشی.



طرح از: ژاک فراست

میاری هان! دیگه صاحب بچه نمیشی هان! مژده آوردی واسه مادرت؟ هزار دفعه نگفتم بهت که با این رفیقای ناشایست معاشرت نکن. بیچاره‌ات می‌کنن. حالا دیدی که هم من و بابات رو به خاک سیاه نشوندی و هم خودت رو بیچاره و بدبخت کردی؟

حضار همه متوجه گفتگوی تلفنی مادر شماره ۹ هستند. پدر شمارهٔ ۱۴ مثل اینکه مهره‌های گردنش تق و لق شده باشد، سرش را چپ و راست تکان می‌دهد. بعد شپلاق به پیشانی‌اش میزند و آه بلندی می‌کشد. خانم دکتر خونسردانه به سمت او میرود. پدر شمارهٔ ۱۴ دامن او را می‌چسبد و با صدای بلند می‌گوید، آخه خانم دکتر از این خدا بپرسید من چه گناهی به درگاهش کرده بودم که جگر گوشه نازنینم باید این طور گمراه بشه. دکتری کجا و هنرپیشگی کجا؟ آخر و عاقبتش چی میشه؟ خیلی کاره بشه میره رو صحنه سیاه بازی در میاره و با دو سه تا از این زنای لگوری مگوری حرفای مفت صد تا یه غاز میزنه.

خانم شمارهٔ ۹ (با تلفن) - تو هستی مادر؟ دیگه چه خاکی بسرم ریختی؟ تلفن چه وقته؟ چه عجب صدای خِر و خِر ویلون نره غولت نمی‌آد. راس میگی جان مادر؟ الهی دورت بگردم پسرم. پس گذاشتی کنار؟ آدم شدی؟ هان؟ حالا میخوای وکیل بشی یا دکتر؟ الهی خدا منو قربون قد و بالات کنه. چی؟ چی داری می‌گی؟ می‌خوای تُرمپت نواز بشی؟ خاک عالم بسرم. نکنی این کار را مادر. ترمپت قرمپت چیه دیگه مادر. مادرت بمیره اگر بری دنبال این کار. قُر میشی هان! باد بیضه

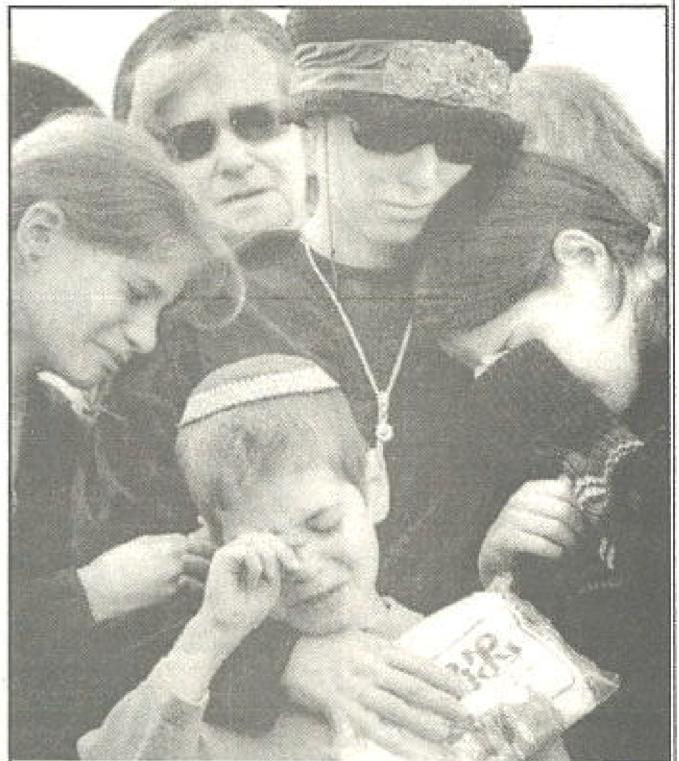
خانم دکتر او را دلداری میدهد و بعد از این که به ساعتش نگاه میکند می‌گوید: متأسفانه وقت امروز ما تمام شده ولی قبل از این که تشریف ببرید لطفاً ورودیه‌های هفته آینده را دم در بپردازید. البته بنده هفته دیگر برای ایراد یک کنفرانس در کازابلانکا خواهم بود اما میگویم نوار امروز را مجدداً برای شما پخش کنند. شاد باشید.

پدر شماره ۴ که تا این لحظه خاموش بود می‌گوید: دکتر عمه جان! قربان عمه جانتان بروید الهی با این درمان کردنتان. □



جنایات آدمکشان، فقط مردم ایسرائل را گریان نمی‌کند

تروریستها که بی هیچ گمان باید آنان را در شمار بیماران روانی خطرناک دانست با جنایت‌هائی که به بار می‌آورند هر روز در گوشه‌ای از دنیا مردمی معصوم را به گریه و زاری و اندوه و عزاداری وا می‌دارند. این تنها ایسرائل نیست که به خاطر اعمال وحشیانه تروریست‌ها هر چند روز یک بار گریانست. آدمکشان مریض در روسیه، در آمریکا، در پاکستان، در یمن، در نیجریه، در الجزایر، در انگلستان، در فرانسه و به طور کلی در بیشتر کشورها، چه ممالک پیشرفته و چه کشورهای عقب افتاده به دنبال طعمه می‌گردند تا برای بازماندگان قربانیان مصیبت بیافرینند. ترور، مثل سرطان بر دنیای امروز چنگ انداخته و بسیاری از مردم بی گناه را به وحشت وا داشته. همه گیر شدن ترور در دنیای امروز خواب و خیال و آرامش را از مردم ربوده است. تنها ترور نیست که ملتها را به زانو در آورده بلکه ترس از ترور است که دنیا را در وحشت فرو برده. به همراه ایسرائل دیگر سرزمین‌ها نیز از این وضع دردناک در رنجند. □



نزدیکان «یهودا» نوجوان ایسرائلی بر مزار او اشک میریزند



زنان مسلمان «چچن» به دنبال بمب گذاری تروریستها برای مرگ از دست رفتگان خود که در یک بنای دولتی پاره پاره شدند گریه میکنند



یک مادر گریان آمریکائی که پسر جوانش اخیراً به دست یک تروریست در افغانستان به قتل رسیده است

رشد حیرت‌انگیز بنیادِ «شوآ»

نقل از: جوئیش جورنال ——— برگردان: ناصر مرادپور

روزی کـه «استیون اسپیلبرگ Steven Spielberg» پس از تـهیه فـیلم «شیندلر لیست» بنیاد «شوآ Shoah» را در سال ۱۹۹۴ بنیاد نهاد منظور از هدف آن را چنین بیان داشت: «امیدواریم آرشیوی تهیه کنیم که ۵۰ یا ۱۰۰ و یا حتی ۵۰۰ سال بعد از این مردم دنیا بدانند که شاهدان و بازماندگان هولاکاست چگونه می‌توانند مستقیماً گفته‌هایشان را بیان کنند و بدین طریق به آنان بیاموزند که انسانیت بر پایه احترام متقابل و تحمل و بردباری دیگرانست».

امروز پس از هشت سال «بنیاد شوآ» به آنچنان پیشرفتی نائل آمده که کمتر بنیادی در این مدت کوتاه می‌تواند بدین درجه از رشد برسد. تا کنون در ۵۷ کشور با ۵۲,۰۰۰ بازماندهٔ هولاکاست مصاحبه شده و از همه گفتگوها ویدئو تهیه گردیده است. اینان که اردوگاه‌های مرگ را به چشم خود دیده‌اند و از حکومت اهریمنی نازیها جان سالم بدر برده‌اند تاریخ زنده این دورهٔ حساس هستند.

تا به حال جمعاً ۱۱۷,۰۰۰ ساعت با این اشخاص گفتگو بعمل آمده و اگر یک نفر بخواهد ۲۴ ساعت در روز بطور مرتب ویدئوهای جمع‌آوری شده را نگاه کند به ۱۳ سال وقت نیاز خواهد داشت. اکنون بنیاد «شوآ» با یک برنامه اجرائی بسیار وسیعی روبروست و آن نظم دهی و فهرست بندی این ویدئوها بر حسب موضوع‌ها و عناوین مورد لزوم برای تحقیقات بعدی است. برای انجام این کار دهها محقق که به ۳۲ زبان تسلط دارند در برابر ۲۵,۰۰۰ کامپیوتر مشغول بکارند. در سال گذشته «بنیاد ملی علوم» مبلغ ۷/۵ میلیون دلار به «بنیاد شوآ» کمک مالی کرد. تا کنون ۱۷,۰۰۰ ویدئو مرحله مقدماتی فهرست بندی را گذرانده‌اند. مدت هر یک از این ویدئوها بین ۲ تا ۵ ساعت است. اظهار امیدواری شده که تا سال ۲۰۰۵ مسئله نظم آرشیو جمع‌آوری شده به انتهی برسد. در زیر مصاحبه‌ای را که در همین باره با «استیون اسپیلبرگ» انجام شده مطالعه می‌کنید:

؟ چه دلیلی دارد که در سالهای اخیر این همه فیلم و کتاب در زمینهٔ هولاکاست به بازار آمده؟

ج به نظر من با گذشت زمان و بخصوص با وقایعی که در این ایام شاهد آنیم بازمانده‌های هولاکاست باید ما را در داستانهای خود شریک کنند. هنوز ترور و نژادپرستی از اروپای بعد از جنگ جهانی دوّم رخت بر نبسته و نزاع و دشمنی در سراسر دنیا رواج دارد. مردم آمریکا بعد از جریان مرگبار یازدهم سپتامبر به این واقعیت بهتر پی بردند. فراموش نمی‌کنم که وقتی آن حادثه روی داد خیلی از آمریکائی‌ها می‌پرسیدند: «چرا با ما اینطور عمل کردند؟» و این همان سئوالی بود که یهودیهای اروپا در سال ۱۹۴۰ با آن دست به گریبان بودند. امید من آنست که هر کدام از این کتابها و فیلم‌ها ما را برای فهمیدن یکدیگر نزدیک‌تر کند و مانع از آن شود که این گونه وقایع ناگوار تکرار شود.

؟ فکر می‌کنید که موفقیت فیلم «شیندلر لیست» راه را برای این منظور هموارکرده باشد؟

ج «شیندلر لیست» هولاکاست را به نسل جدیدی از سینما روهای امروزین آموخت و من از این جهت خیلی خوشحالم. هم چنین از این که برنامه‌های تلویزیونی و فیلم سازی به این قسمت از تاریخ معاصر توجه دارند باید خوشوقت بود. در اروپا هم روند جالبی برای تهیه این گونه فیلم‌ها به وجود آمده که مورد استقبال مردم قرار گرفته است.

؟ آیا تصور نمی‌کنید وفور بیش از حد این گونه فیلم‌ها مردم را نسبت به آنها بیزار و بی علاقه کند؟

ج هر بار یکی از این فیلم‌ها ساخته می‌شود تماشاگران تازه‌ای از کودکان، نوجوانان و جوانان دارد. و این خود باعث می‌شود که آنها پرسش‌های جدیدی را پیش بکشند و مبنای گفت و شنودی را برای پی بردن به حقایق تاریخی بوجود آورند. عبارت «خستگی از هولاکاست Holocaust Fatigue» که من تا حدی آن را زشت می‌دانم عبارت ناآشنائی نیست، امّا قابل توجیه است. بسیاری از ما نمی‌خواهیم مناظر تأثرانگیز و رنجبار را ببینیم امّا فراموش نکنیم که داستانهای بازماندگان هولاکاست داستانهای مردمی است که بر غم و اندوه و نژاد پرستی پیروز شدند و زندگی خود را دوباره ساختند.

؟ «بنیاد شوآ» به چه موفقیت‌هائی نائل آمده؟

ج من هیچ فکر نمی‌کردم که این بنیاد تا به این حد اهمیت



استیون اسپیلبرگ با دو تن از دانش آموزان شیکاگو درباره تعلیم برنامه های آموزشی «شوآ» گفتگو میکند

جهانی پیدا کند. این که بتوانیم ۵۲،۰۰۰ نفر را ساعتها در برابر دوربین بنشانیم و با آنها سئوال جواب بکنیم چیزی بود غیر قابل تصور، اما عملاً انجام شده و منبع اطلاعاتی که بوجود آمده متعلق به همگی ما است. خیلی از جوانانی که این مصاحبه‌ها را تهیه کرده‌اند خود به عمق درد هولاکاست پی برده‌اند و احساسات و افکار تازه‌ای برای جلوگیری از این حوادث در آنها بوجود آمده که این خود گواهی بر لزوم ادامهٔ کار «بنیاد شوآ» محسوب می‌شود.

من مایلم که این بنیاد تفاوتی را در دنیا بوجود بیاورد. می‌خواهم روزی به گذشته برگردم و بگویم: «بازماندگان از میان خاکسترها سر بدر آوردند تا دنیا را تغییر دهند». آن چه را تا به حال جمع‌آوری کرده‌ایم می‌کوشیم به نحوی فهرست بندی کنیم که هر محققی از هر جنبه‌ای که بخواهد بتواند به مدارک مورد نیاز خود دسترسی پیدا کند. علاوه بر این با کمک مؤسسات موجود در ممالک دنیا سعی داریم ویدئوهای تهیه شده از هر کشور را عمدتاً در آن کشور توزیع کنیم. اخیراً رئیس بنیاد از اتریش باز گشته و به زودی مجموعه مصاحبه‌ها با مردم این سامان برای ملت اتریش به میزان قابل توجهی در دسترس خواهد بود.

؟ **در مورد افزایش یهود ستیزی در جاهائی مثل اروپای شرقی و جهان عرب در سالهای اخیر چه نظر دارید؟ آیا حس نمی‌کنید که این امر نشان دهنده آنست که مردم هنوز از هولاکاست درس نیاموخته‌اند؟**

ج هر کدام از ما باید در مورد انواع یهود ستیزی و به طور کلی هر گونه نفرتی در دنیا به دقت هوشیار باشیم. وجود همین وضع وظیفه «بنیاد شوآ» را در متوجه کردن مردم به فجایع گذشته سنگین‌تر می‌کند. تا وقتی نفرت و کینه و تعصب در دنیا وجود دارد خدمات سازمانهائی مثل این بنیاد باید هر چه بیشتر توسعه پیدا کند.

؟ **آیا «بنیاد شوآ» در نظر ندارد که در دنیای عرب فعالیت کند؟**

ج پیام ما در تحمل پذیری و فهم و درک همه مردمان در سراسر دنیا است. در حال حاضر تأکید ما بر اروپا و قسمت‌هائی از آمریکاست که این خودش کار بسیار عظیمی است و اجرایش نیروی انسانی و هزینه فراوانی را لازم دارد. گر چه اکنون برنامه خاصی برای ممالک عربی نداریم ولی شک نیست که روزی در این قسمت از خاک دنیا هم به فعالیت خواهیم پرداخت.

؟ **آیا برنامه‌ای در تهیه فیلم دیگری از هولاکاست در پیش دارید؟**

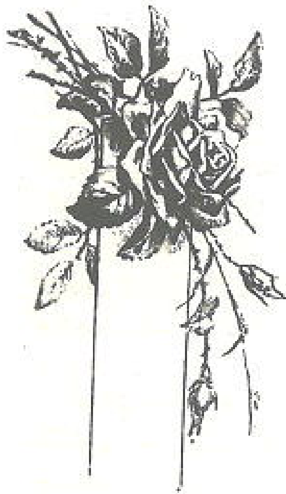
ج فکر می‌کنم که از طریق آموزش جهانی «بنیاد شوآ» بهتر می‌توان دربارهٔ تاریخ هولاکاست با جمعیت کثیرتری روبرو شد و نتایج خشم و نفرت را برای آنان باز گفت. «شیندلر لیست» هر چند بر اساس وقایع تاریخی تهیه شد ولی فیلمی بود که در آن بازیگران بازی می‌کردند و قهرمانهای واقعی در این فیلم نقشی نداشتند. اما شما وقتی چهره واقعی یک بازمانده هولاکاست را در یکی از ویدئوهای بنیاد می‌بینید به اندازه چند فیلم بر ذهن شما اثر می‌گذارد.

؟ **در زندگی امروزه، شما تا چه حد یهودیت را مراعات می‌کنید؟**

ج در تمام سال مراسم روزهای مذهبی و بخصوص ایام مقدس «روش هشانا و کیپور» را برگذار می‌کنیم. همسرم «کیت Kate» برای شبهای شبات نان خالا می‌پزد که این سنتی است که همیشه در خانواده ما محترم شمرده شده. سال گذشته یکی از روزهای سرورانگیز و غرورآمیز زندگی من جشن برمیتصوای پسرم «تئو Theo» بود. کیت و من و خانواده‌هامان در انتظار روز خوشحال کننده دیگری در آتیه نزدیک هستیم.

؟ **آیا یهودیان هولیوود در این موقعیت حساس آنطور که باید از ایسرائل حمایت کرده‌اند؟**

ج همه می‌دانیم که بحران ایسرائل که بیگناهانی در آن قربانی می‌شوند برای همه ما دردآور است اما مناسب نمی‌دانم که دربارهٔ یهودیان هولیوود سخنی بگویم. □



صفحهٔ شما



این صفحه خاص کسانی است که جزء کادر دائمی نویسندگان چشم‌انداز نیستند. شما هم می‌توانید در این صفحه قلم آزمائی کنید.

می‌توان

از: ثریا پاستور

می‌توان چشمه‌ای شد
و آب حیات را
به تشنگانِ راه زندگی هدیه کرد.

می‌توان به لباسِ رنگین کمان آسمان در آمد
و جاذبه‌های رنگی زمان را
به سیه دلانِ بی امید ارمغان داد.

می‌توان شبنم زلالی شد
بر چهرهٔ گلبرگهای گلهای زندگی
اشک شوقی شد
جاری بر روی گونه‌ها
نوری شد
و سپیدی مهتاب را
بر روی سیاهی‌ها و کدورت‌ها پاشید.

می‌توان خورشید شد و بر تاریکی شبها نشست
و یا همراه با ستارگان،
آسمان تاریک دلها را فروزان کرد.

می‌توان ابر شد
در آسمان چشم‌های خسته از راه
جاری گشت
و یا همچون بارانی پاک و زلال،
با طراوت و هستی زا،
در لابلای زمان روان شد.

می‌توان گل آفتاب گردانی شد
و به سوی چهره‌های خالی از نور چرخید
و آفتاب را
بر دلهای سردشان تاباند.

می‌توان کرم ابریشمی شد
و با تارهای خود،
لانه‌ای از حریر تَنید
و به دلهای شکسته، پیشکش کرد.

می‌توان واژه‌های عاشقانه شد
و کلمهٔ عشق را
بر صفحات قلب‌ها، حکّ نمود..

می‌توان همچون فانوس روشنی سوخت
و شعله‌های خود را
تا آخرین لحظه
نثار چهرهٔ ظلمات کرد.

می‌توان رنگ طلائی عسل
و طعم شیرین آن را
در دلهای تلخ کاشت

می‌توان ساعتی آرمیده بر دیوار شد
و همراه با ضربه‌های آن،
بانک شادمانی را
در فضای خالی زندگی‌ها پخش کرد
و نواهای دلنشین را
به گوشهای خسته از همهمه‌های زمان
هدیه نمود.
و یا خاری شد
در اطراف گل سرخ
و همچون قراولی،
از گلبرگهای نرم و نازک آن
در برابر خشونت‌های زندگی
محافظت کرد.

دفع فاسد به اَفسد

عنوان بالا از اصطلاحاتی است که در ایران زیاد گفته می‌شد ولی در اینجا که زبان انگلیسی نقش زبان عربی را در فارسی به عهده گرفته چندان مرسوم نیست. مفهومش معلوم است و آن اینست که بخواهند یک چیز فاسد را با چیز فاسدتر دیگری علاج کنند. مثلاً «ساواک» را با «ساواما» درمان کنند. اخیراً کتابی در تهران زیر عنوان «تولد سلمان رشدی دیگر» به قلم حجت‌الاسلام ذبیح‌الله علیزاده انتشار یافته که جواب «تولدی دیگر» شجاع‌الدین شفا است. پاره‌هائی از این پاسخگوئی را که کیهان لندن به چاپ رسانده و ما گلچینی از این پاره‌ها را در زیر برایتان نقل می‌کنیم.

تولدی دیگر: قوانین اسلام آنطورکه تاکنون اجرا شده‌اند به...قصاص و حجاب زنان و درازی ریش مردان محدود شده‌اند. مردم دنیاکه شمارشان بیش از چهار برابر مسلمانان است نه به حجاب واپسگرای اسلامی گردن خواهند نهاد، نه مقررات قرون وسطائی سنگسار و قصاص و تعزیر را خواهند پذیرفت.

حجت‌الاسلام علیزاده: بی انصافی و لامذهبی از این بیشتر نمی‌شود. آقای شفا! تو با این کلمات ارتداد و جهالت خود را ثابت کردی. حجاب اسلامی را واپسگرا می‌دانی؟ آیا انسانهای متمدن غرب که مثل حیوانات بدون حجاب هستند اگر به این اصل اسلامی حجاب گردن می‌نهادند امروز گرفتار اینهمه تزلزل روحی و اجتماعی و بی غیرتی و بی تعصبی بودند؟ اگر حجاب اسلامی واپسگرا است و بی حجابی تمدن است پس حیوانات که عریانند در اوج تمدن هستند؟ اصول قضائی قصاص و تعزیر و سنگسار هم بهترین ضامن عدالت و حقوق مردم می‌باشند.

تولدی دیگر: تورات و انجیل هیچ کدام نه کتابی واحد هستند و نه موسی بخصوص عیسی مدعی دریافت آنها به صورت وحی از آسمان شده‌اند.

حجت‌الاسلام علیزاده: آقای شفا! به نظرم اصلاً از تاریخ چیزی نمی‌دانی. مگر قصه تابوت بنی اسرائیل را نشنیدی؟ شما از کجا فهمیدی که تورات و انجیل وجود نداشت؟

تولدی دیگر: باید توجه داشت که خود عیسی یک روحانی یهودی بود و تمام زندگی خویش را نیز در سرزمین یهود و در جامعه یهودی گذرانید و طرف موعظه‌هایش یهودیان بودند.

فکر و عقل کِرم زده تو قدرت درک این مطلب را ندارد که نوشتن اینگونه مطالب کفر است. چه گناه بزرگی را تو مرتکب شدی که در آخرت حتی در قعر اسفل السافلین هم برایت کم است. اگر خلقت آدم و حوا افسانه و اسطوره است پس خلقت انسان چگونه و توسط چه کسی صورت گرفته است؟ کدام تلسکوپ اعلام کرده که عکسهایش دلالت دارد که جهان در شش روز خلق نشده است؟

حجت‌الاسلام علیزاده: از کجا این مطلب را نقل می‌کنی که عیسی یهودی بود؟ آیا عیسی از همان کودکی با مادرش مریم سخن نگفت؟ آیا او در همان موقع تولد اعلام نکرد که من بندهٔ خدا هستم و پیامبر خدا خواهم بود؟ و بعداً انجیل برایش نازل شد؟ کجا یاران عیسی همه یهودی بودند؟ حواریون معروف در تاریخ که اصحاب عیسی بودند آیا یهودی بودند؟ یعنی از قوم یهود بودند؟ پیامبر بزرگ خدا عیسی را که خود دارای کتاب آسمانی بود یهودی اعلام می‌کنی؟ این دروغها را به خاطر اختلاف انداختن بین ادیان به دستور اربابانت سر هم کرده‌ای.

تولدی دیگر: در قرآن جزو کتاب‌های آسمانی که از جانب خداوند فرستاده شده از زبور داود نیز نام برده شده است. ولی این کتاب زبور که در تورات به نام مزامیر از آن یاد شده هیچوقت در تورات و انجیل کتاب آسمانی شناخته نشده است.

حجت‌الاسلام علیزاده: اولاً داود پیغمبر یهود نبود. پیغمبر یهود موسی بود که کتاب او تورات است. ثانیاً در تورات آمده است که زبور یا مزامیر از داود پیغمبر است. ثالثاً در قرآن به صراحت آمده است که زبور کتاب آسمانی است.

تولدی دیگر: از نظر بسیاری از پژوهشگران تاریخ مذاهب و باستان شناسان وجود موسی اصولاً اسطوره‌ای بیش نیست و اصالت تاریخی ندارد زیرا در هیچ جا جز در خود تورات از او نامی برده نشده است.

حجت‌الاسلام علیزاده: اگر اینطور است پس چطور در اصول کافی از حضرت امام جعفر صادق روایت شده است که عصای موسی چوبی است که خداوند از بهشت به حضرت آدم عطا کرده بود تا به دست موسی رسید و آن عصائی است که وقتی بر زمین افکنده شود دهان

باز می‌کند و چهل ذرع فاصله بین دو فک آن است و با زبان خود همه چیز را می‌بلعد. آن عصا به پیامبر اسلام رسید و از او به امام علی و جانشینانش و اکنون در دست امام عصر است. وقتی که امام زمان ظهور کند عصای موسی را در دست دارد. حالا چگونه جناب آقای شفا موسی را یک شخصیت اسطوره‌ای می‌داند و وجود پیغمبر بزرگی چون موسی را منکر است؟

تولدی دیگر: ماجرای آفرینش کائنات و خلقت انسان از سه قرن پیش تا کنون مهم‌ترین نقطه ضعف هر سه آئین توحیدی بوده است.

حجت‌الاسلام علیزاده: دانش عصر ما چه پیشرفتی داشته است که بتواند درباره آفرینش کائنات اظهار نظر کند. آقای شفا فکر کرده که عالم کائنات آن منقل وافوری است که پای آن می‌نشیند یا آن لیوان شرابی است که آنرا سر می‌کشد. کنار آن بساط نشستن و به چند پیشرفت ناچیز علمی فکر کردن در عالم هپروت چُرت زدن است. فکر و عقل کِرم زده تو قدرت درک این مطلب را ندارد که نوشتن اینگونه مطالب کفر است. چه گناه بزرگی را تو مرتکب شدی که در آخرت حتی در قعر اسفل السافلین هم برایت کم است. اگر خلقت آدم و حوا افسانه و اسطوره است پس خلقت انسان چگونه و توسط چه کسی صورت گرفته است؟ کدام تلسکوپ اعلام کرده که عکسهایش دلالت دارد که جهان در شش روز خلق نشده است؟

تولدی دیگر: سید اولاد پیغمبر چگونه می تواند بر دیگران ارجحیت داشته باشد؟

حجت‌الاسلام علیزاده: اگر سید اولاد پیغمبر ارجحیت بر دیگران ندارد پس چرا زنان سیّده تا سن ۶۰ سالگی صاحب فرزند می‌شوند در حالی که زنان غیر سیّده فقط تا ۵۰ سالگی حامله می‌شوند.

تولدی دیگر: امروزه در مراکز آموزشی همه جهان و احتمالاً در دبیرستانها و دانشگاههای خود جمهوری اسلامی ایران نیز این واقعیت به نحوی تدریس می‌شود که از پیدایش کره ماه حدود چهار میلیارد و نیم سال می‌گذرد.

حجت‌الاسلام علیزاده: اولاً شما که عمر ماه را چهار میلیارد و نیم سال نوشته‌ای از کجا این حرف را می‌زنی؟ بنده می‌گویم ده میلیارد سال است. ثانیاً تو با دلارهای دشمن دروغ پردازی می‌کنی. اگر هم در این دنیا مجازات نشوی قطعاً اسفل السافلین جهنم جایگاه تو است. این چه فلسفه‌ای است که وُلتر به هم بافته و تو آنرا دلیلی برای اثبات حرف پوچ خودت می‌دانی؟ اگر خداوند بخواهد قدرت دفع فضولات و ادرار را از انسان بگیرد بعد از ۲۴ ساعت انسان چه حالی پیدا می‌کند؟ همین خود تو، اگر یک لحظه خدا به تو لطف نکند نفس کشیدن را فراموش می‌کنی و به درک واصل می‌شوی. آخر چگونه این مسائل را درک نمی‌کنی؟

تولدی دیگر: آئین مانی از نظر محتوای خود از عمیق‌ترین آئین‌های باستانی است.

حجت‌الاسلام علیزاده: این ادعا به کلی بی اساس است. در آئین مانی کدام معجزه ماوراءالطبیعه مثل عصای موسی و زنده نمودن مرده توسط عیسی و طوفان نوح و شتر صالح وجود دارد؟ نویسنده خواسته است یک نوع تعصبی را نسبت به شاهان ایرانی نشان داده باشد. والا از کمالات ملت ایران همین بس است که این ملت خود را فدائی امام علی و فرزندان او می‌داند. آقای شفا! بهتر نبود ملت ایران را با امام رضا معرفی می‌کردی؟

تولدی دیگر: از نظر بسیاری از محققین حتی به فرض صحت این توقیع منتسب به امام زمان که در مدت غیبت کبرای من شیعیان به راویان حدیث مراجعه کنند، این مراجعه به هیچوجه معنی زمامداری سیاسی این راویان حدیث و حکومت آنها را بر ملت یا امت اسلامی نمی‌دهد.

حجت‌الاسلام علیزاده: ای نادان! همین مسئله‌ای که در کتاب خودت نوشته‌ای خشم ملت را نسبت به تو و اربابت برانگیخته است. برای این که ملت ایران امام خمینی رحمت‌الله علیه را اخبارگر اسلام ناب محمدی و خلاصه و عصاره فکر رسول خداوند و ائمه اطهار می‌دانند. امام را بت شکن عصر، فیلسوف، عارف، مجاهد، مدیر، مدبر، سیاستمدار و نجات دهنده ملت ایران می‌دانند. مگر نمی‌دانی اکنون هر روز هزاران نفر از ملت ایران و مسلمین جهان در حرم مطهر امام حضور پیدا می‌کنند و با آرمانهای مقدس و بلند او تجدید میثاق می‌کنند. □

کیهان
KAYHAN

No. 934 Thursday 5th December 2002
275-281 King Street, London W6 9LZ, UK
Tel: 020-8748 5300 Fax: 020-8748 4289
http://www.kayhanlondon.com email: info@kayhanlondon.com
Page 16

سال نوزدهم ـ شماره ۹۳۴
پنجشنبه ۱۴ آذر ماه ۱۳۸۱ خورشیدی
۳۰ رمضان ۱۴۲۳ قمری ـ ۵ دسامبر ۲۰۰۲ میلادی
صفحه ۱۶

حجت‌الاسلام ذبیح‌الله علیزاده:

سلمان رشدی دیگری تولد یافته است!

پیوند دلها

برنامه پیوند دلها تلاشی است در راه خدمت به افراد مجردی که در پی یافتن همسر ایده‌آل خویشند. داوطبان ازدواج در هر سن و سال و با دارا بودن هر گونه شرایط می‌توانند به گروه پیوند دلها بپیوندند و به کمک این برنامه با فرد همردیف خود برای پایه گذاری زندگی زناشوئی آشنا شوند. اطلاعاتی که شما در اختیار ما می‌گذارید کاملاً خصوصی و محرمانه خواهد بود و فقط یک نفر که خود تعلق به سازمان سیامک دارد مسئول گردآوری و نظم بندی و حفظ آنها و برقراری ارتباط با شخص درخواست کننده می‌باشد. لطفاً پرسشنامه ابتدائی و کلی این صفحه را که صرفاً اعلام آمادگی شما در برنامه پیوند دلهاست پُر کنید و به آدرس ما ارسال دارید. ذکر عبارت «محرمانه برای پیوند دلها» را بر پشت پاکت پستی فراموش نخواهید کرد. اگر می‌خواهید با مسئول این برنامه -آقای مهندس آرام‌نیا -به طور خصوصی و جداگانه در تماس باشید می‌توانید روزهای یکشنبه از ساعت ۱۱ صبح تا ۴ بعدازظهر با تعیین وقت قبلی به دفتر سازمان تشریف بیاورید. تلفن سازمان ۹۸۴۶-۸۴۳ (۳۱۰) است. در صورتی که مایل به کسب اطلاعات بیشتری هستید می‌توانید با شماره پیام‌گیر ۶۷۱۹-۵۳۵ (۳۱۰) که بطور شبانه روز در اختیار شما است تماس بگیرید.

Please send a check for $100.00 to the order of
International Judea Foundation
along with completed form to: the P.O. Box 3074
Beverly Hills, CA 90212

Are you tired of surprises in looking for the right person? Find your life-mate through SIAMAK's Payvand-e Del-ha Program. Provide some general information about yourself by filling out this short questionnaire, then we will setup a confidential meeting. You may find one candidate, if not more, who is qualified to be your life-partner.

Full Name ______________________ ☐ **Female** ☐**Male**

Age ________ ☐ **Never Married** ☐ **Divorced** ☐ **Widowed**

Education ______________ **Occupation** ______________

Your preference in contacting you:

☐ **Phone** ☐ **Cell. Phone** ☐ **Letter**

Address: ______________________________

____

Tel, H.: (   ) **Cell. Phone: (   )**

What qualities you expect from your life-mate: ______________

____

اگر از یافتن شخص مورد دلخواه خود با روش‌های معمول خسته شده‌اید می‌توانید شریک زندگیتان را با استفاده از برنامهٔ «پیوند دلها» پیدا کنید. این برنامه یکی از بخش‌های خدماتی سازمان سیامک است. با تکمیل این پرسشنامه اطلاعات کلی را در اختیار ما بگذارید تا در دیدار ویژه‌ای در خدمت شما باشیم و آگاهی‌های لازم را دربارهٔ شما تکمیل کنیم. مطمئن باشید در جمع گروه پیوند دلها افرادی هستند که به دنبال همسری چون شما می‌گردند.

نام و نام خانوادگی ______________ ☐ خانم ☐ آقا

سن ____ ☐ در انتظار نخستین ازدواج ☐ طلاق گرفته ☐ همسر از دست داده

تحصیلات ____________ شغل ____________

دوست دارید باکدام وسیله با شما در تماس باشیم:

☐ تلفن ☐ سلفون ☐نامه

آدرس کامل: ______________________________

____

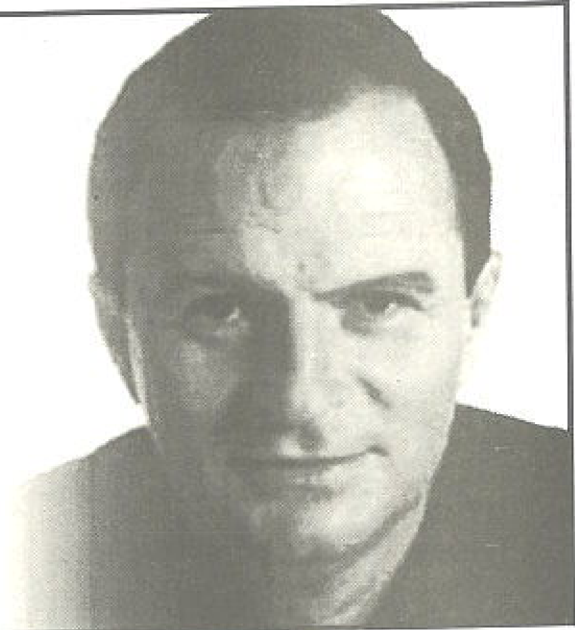
تلفن (منزل): __________ محل کار: __________ سلفون: __________

از همسر آینده خود چه خصوصیاتی را انتظار دارید: ______________

____

Global Democracy

Israeli, Palestinian Mayors Cooperate On Municipal Life



Despite the tense atmosphere between Israel and the Palestinian Authority, municipal leaders from both sides are continuing to participate in a series of quiet, ongoing meetings in order to keep the lines of communication open between them.

Most recently, two days of meetings took place this month in Rome between the mayors of Ra'anana, Rishon Lezion and Ashdod and the mayors of Nablus and Kalkilya.

The meetings took place at the invitation of the mayor of Rome, Walter Veltroni, and under the auspices of the Peres Peace Center. The meetings were one in a series of meetings between mayors from Israel and their counterparts in the Palestinian Authority, designed to foster dialogue and create a basis for cooperation in various areas of municipal life.

"We believe that the difficult situation in which citizens from both sides find themselves is insufferable and cannot continue," said Ra'anana Mayor Ze'ev Bielski. "Therefore, it is our duty to keep open the channels of communication even during these days when the fight against terror continues."

The latest meeting in Rome dealt with various aspects of municipal life, education and specifically the problem of sewage that emanates from the Palestinian cities of Nablus and Kalkilya and flows into Israel. Various solutions to the problem were explored, and a joint effort to secure international funding to deal with the problem is underway.

Contact between Bielski and Kalkilya Mayor Ghassan Shaka'a, under the auspices of the Peres Peace Center, dates back to 1999, when the Shaka'a visited Raanana in April and Bielski visited Nablus in November.

During his visit, Shaka'a also met with Ra'anana residents Zahava and Zvi Rozen whose daughter Anat Rozen-Winter was murdered in a terrorist attack at the Apropo restaurant in 1996. During the current intifada, some contact has continued between the mayors, most notably, after the destruction of Joseph's Cave, when Shaka'a agreed to Bielski's telephone request to renovate the holy shrine.

A further meeting took place in Athens in September 2002, prior to the Second Summit of Mayors of the World, when the Peres Peace Center arranged a meeting between the mayors of Ra'anana, Rishon Lezion (Meir Nitzan) and Nablus (Ma'rouf Zahran), as well as other officials from the Palestinian Authority. A follow up meeting in Rome is being planned for February/March 2003.

"The good will and faith expressed by the mayors who attended the meetings generates hope that there is the potential on both sides for good neighborliness, based on the right of both peoples to live in peace, security and prosperity. It gives us hope for a better future for us and our children," Bielski said, adding, "I see it as my duty as a citizen and a public figure to do all I can to strengthen mutual cooperation. I am encouraged by the fact that there are people on the other side who see eye to eye with us on the importance of this process, for the future of the children of both peoples in the region.."

We believe that the difficult situation in which citizens from both sides find themselves is insufferable and cannot continue...therefore, it is our duty to keep open the channels of communication even during these days when the fight against terror continues."

-Ra'anana Mayor Ze-ev Bielski



A worldwide campaign of destruction, linking two of the most fanatical and murderous terrorist operations on earth should be of grave concern to all who understand the war against terrorism as a world war, ablaze with all the lethality of the conflagrations that preceded it.

Hezbollah terrorist who masterminded some of Hezbollah's most spectacular atrocities and kidnappings in Lebanon. Reports have Muganiyeh first meeting with Bin Laden as early as 1995 and those meetings have been consistent ever since.

More than this, since al-Qaida fled Afghanistan at the end of last year, the Sunday Telegraph reports, between 80 and 100 al-Qaida fighters were provided with false passports by Hezbollah before being relocated to southern Lebanon, Saudi Arabia, and Yemen.

The same report acknowledges that Hezbollah, working hand in hand with al-Qaida, has set up cells in the Far East -- including Indonesia, Thailand, Malaysia, the Philippines, and Singapore. It is well known that Hezbollah has operated in Gaza and the West Bank for years, but the recent revelation by the Shin Bet in Israel that al-Qaida has now also joined them there, is chilling evidence of a level of cooperation previously unsuspected.

Such news comes as a dire warning to American, Israeli, and Jewish communities throughout the world. A worldwide campaign of destruction, linking two of the most fanatical and murderous terrorist operations on earth should be of grave concern to all who understand the war against terrorism as a world war, ablaze with all the lethality of the conflagrations that preceded it. While Iraq certainly presents a menace to world peace, we ignore the growing relationship between al-Qaida and Hezbollah at our peril.

But there are signs that some American leaders are starting to get it. Senate Intelligence Committee Chairman Sen. Bob Graham, told CNN in November that the U.S. should launch attacks on Hezbollah and Hamas headquarters and training camps. Graham said the U.S. made a major mistake in the 1990s when "al-Qaida was training hundreds, if not thousands of people in the skills of terrorism in those camps in Afghanistan. We had the capability to take those camps out. We chose not to do so." Committee Vice Chairman Sen. Richard Shelby added, "Hezbollah and some others are probably the A team, not the B team or the C team, as far as potential terrorist threats to this country." The U.S. must start planning to take out Hezbollah before they take us out.

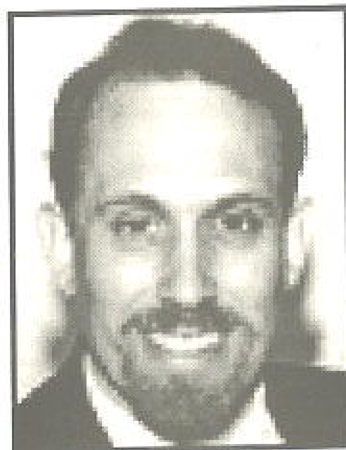
Therefore in a post-Saddam world, bringing down Hezbollah, whose headquarters and whereabouts is no secret, should become the American military's number one priority. Operating in conjunction with the IDF, the Hezbollah operation in southern Lebanon must be brought to its knees, its operatives throughout the world identified and eliminated, its financial network dismantled.

Syria and Iran must be threatened with reprisals for their continued financial and strategic support of Hezbollah and Saudia Arabia should be made to pay the diplomatic price for its double-faced attitude to the war on terror.

Pursuing al-Qaida may well slake a justified American thirst for revenge. But eliminating that organization's progenitor and model may, in the meantime, be just as effective in delivering a message to all Muslim extremists that the American government failed, so fatefully, to convey 19 years ago.

The Franchising of Hezbollah

Al-Qaida didn't invent modern-day Muslim extremist terrorism. Hezbollah did back in 1983. A history lesson from Jewsweek's Avi Davis.



By Avi Davis

Those seeking to identify a date for the commencement of the ruthless Muslim extremist campaign against America should forget September 11, 2001. There is a far better candidate for that distinction. The date is October 23, 1983. That was the morning Hezbollah guerillas ended the lives of 241 Marines and over 70 French soldiers at the Beirut barracks of the multi-national peacekeeping forces in Beirut.

The event claims its mark on history on two counts. It was the first time a Muslim extremist group had caused mass casualties against a U.S. target. It was also the first time since the Second World War that a U.S. military force had failed to seek retribution for a mass attack against American servicemen. Acting under a cautious warning from Caspar Weinberg, Ronald Reagan's Secretary of Defense, the Administration rejected retaliation against Hezbollah so as not to threaten a shaky relationship with Saudi Arabia. Instead, American forces were quickly recalled from Lebanon.

The failure to launch any significant reprisal against this slaughter of American peacekeepers, coupled with the hasty retreat was to have catastrophic repercussions. Emboldened by its success, Hezbollah's power and prestige in southern Lebanon was greatly enhanced. In the next five years it consolidated its political control over southern Lebanon and took pride in the harassment of the Israeli forces lodged in the 14-mile security zone the Israelis had created following their 1982 invasion.

From 1983 through 1992 the Israelis suffered 49 suicide attacks by Hezbollah guerillas. Israel's hasty withdrawal in May 2000, mimicking the earlier U.S. retreat, only confirmed what many Muslim extremists had concluded 17 years earlier: neither the Israeli nor American military machines had the stomach for mass losses or for combating the threat of suicide bombings.

For the past twenty years Hezbollah, strengthened by support from the Iranian Mullahs and given freedom of movement by the nominal rulers of Lebanon in Syria, was able to become the virtual government of Southern Lebanon. In doing so it began the development of an international network of financiers and fund raising operations that created a steady flow of both arms and cash into southern Lebanon. Quietly Hezbollah became the model and inspiration for all extremist Muslim factions - both Sunni and Shiite.

It should therefore come as little surprise that investigations into the Paradise Hotel bombing and the attack on the Arkia plane in Mombassa are pointing to the strong possibility of joint operations between Hezbollah and al-Qaida.

In fact a clear pattern is emerging that suggests Hezbollah is actively cooperating with al-Qaida. Osama Bin Laden was apparently impressed enough with the devastating attacks Hezbollah conducted in Lebanon and Argentina (where it has been fingered as the prime suspect in the 1993 bombings of the Israeli embassy and Jewish Community Center in Buenos Aries) that it adopted similar methods against American facilities in Dharhan in 1996, the U.S embassies in Tanzania and Kenya in 1998, and against the USS Cole in 1999.

Western intelligence has now revealed a high level of cooperation between Bin Laden and Imad Muganiyeh, the

For the past twenty years Hezbollah, strengthened by support from the Iranian Mullahs and given freedom of movement by the nominal rulers of Lebanon in Syria, was able to become the virtual government of Southern Lebanon. In doing so it began the development of an international network of financiers and fund raising operations that created a steady flow of both arms and cash into southern Lebanon.

to life goals and how they want to achieve those endpoints. Do I want to raise a family in a liberal household vs. conservative? Am I okay having a nanny raising my children? Do I fit the role that my significant other expects of me? By addressing these types of questions before, there is a better likelihood that the relationship will survive.

Women therefore will gauge a guy's character based on some basic guidelines. Is the guy genuinely kind or is he just great to me? This is a no-brainer. Girls do not want to become the next doormat. That is why women melt when they here that a guy spends his free time volunteering at an orphanage or donating to the poor. Is he shady? You don't know what his motives are at times, and he's not forthright and honest. Is he loyal? This seems hard to assess, but believe it or not girls have a state of the art grapevine system. Once somebody is branded as a player in our books, it is not likely they will be vindicated.

A girlfriend of mine related an anecdote to me that somewhat resonates with this notion. In a nutshell, she said that seeing some guy wearing a kippa at synagogue was a huge turn-on for her. There is a quality that comes with wearing a kippa and being religious that is very attractive. It denotes self-discipline, maturity, honesty and depth in character. This is not a suggestion for masses of men to start the latest yamulka fashion trend. It just demonstrates that good guys are sought after and highly regarded.

Several guys fit the stereotype of M.D./Mercedes but let's not get carried away with these generalizations. Many are sincere good guys. The differentiating factor is the aim one has when pursuing particular objectives. For some, the M.D./Mercedes are just superficial and outward augments of their display package. We are all pretty well tuned to pick up on these who tend to advertise themselves as goods. Likewise, if one's aim is to better his or herself as an individual, those intentions will also manifest. In another light, sometimes people who pursue noble causes are not doing it for the better good of humanity, but rather for selfish gains. Again, that becomes obvious with time. The point is that these stereotypes are in no way a surefire indication of a person's worth.

Getting back to my thesis, the question that has baffled mankind for eternity has a simple answer. What makes a girl happy is having a quality guy beside her. No rich man with his splendors can outdo the good man with his true treasures in life. That is why when everything is said and done, the nice guys finish first.

One of the mottos that Shabnam lives by is "aim high and expect low." She would like see some rebuttals to her arguments so email her if you think you can take her up on this challenge (or if you can come up with a more interesting motto). yekshab@ucla.edu

**caleh-pacheh- stew consisting of chunks of hearty beef; e.g. something served at brit milas*



...Women therefore will gauge a guy's character based on some basic guidelines. Is the guy genuinely kind or is he just great to me? This is a no-brainer. Girls do not want to become the next doormat....

Where do the Nice Persian Jewish Guys Finish?

By: Shabham Besimanto

Man has always been perplexed by one question: What do women want from us? While most guys are still scratching their heads over this one, some of my Persian Jewish guy friends think they have it all figured out when it comes to their female counterparts.

Unfortunately, they have convinced themselves that it takes something like a Mercedes combined with an M.D. degree to win any girl's heart if not her hand in marriage. The problem with this logic is that you end up reeling in the type of fish that is attracted by your type of bait. If a guy is content with the outcome of this formula, all the more power to him! Hey it's his prerogative if he wants to dress like a treasure chest to invite the gold-diggers. In Judaism, it is stressed that whatever you put forth is what you will receive in return. A person who puts in hard work will undoubtedly achieve success. Likewise, one must work on his or herself as a product to be deserving of a match of a high merit.

It is deserving of praise that our Persian Jewish community is as prosperous as it is. Striving for success, our diligent work-ethic is what enabled us to flourish and excel in a foreign nation. By no means should we minimize this feat. And there is nothing wrong with enjoying the fruits of labor. However, the fact remains that this is not much in the way of offering to a prospective mate.

How fulfilling would it be to eat caleh-pahcheh without the pahcheh? There is no substance and no fulfillment in a watered down dish. The strength of character and good virtues of an individual are the pacheh that is missing from the meal. I can speak for a number of girls when I say that the caring, loyal, honest guy hands-down has a monopoly on the brownie points in contrast with the Bad-boy guy or the M.D/Mercedes guy.

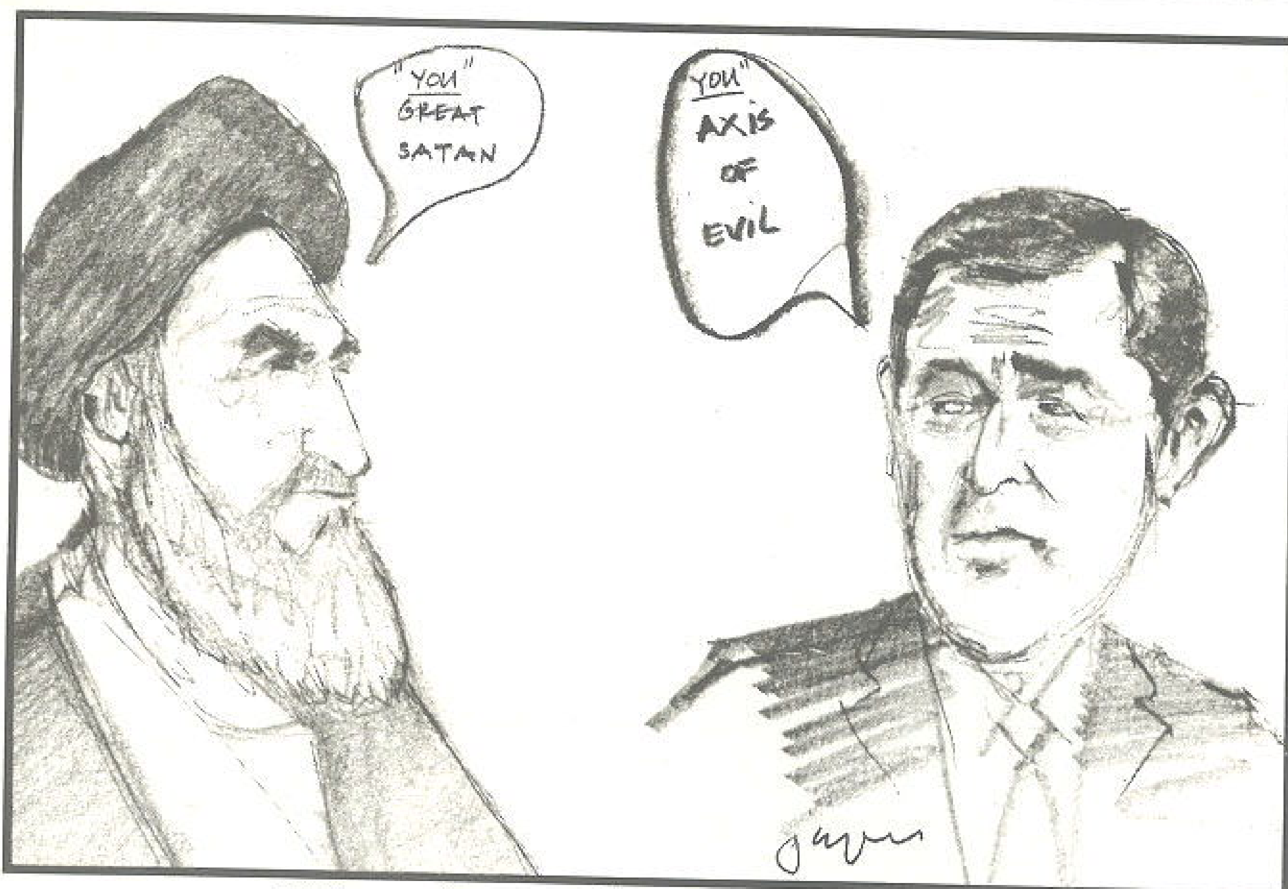
Let me clarify for those who are not sure how to classify or are uncertain what category to fall under. Bad-boys are the self-absorbed, know-it-alls, who think they are rico-suave with their "I'm too sexy for my walk" gait, and who are convinced that they are at the axis of the universe. Bad boy image denotes a personality with severe defects- either they're insecure, they're egocentric, or they can't think for themselves and just parrot the next guy.

Everyone knows the saying "If you walk like a duck, if you talk like a duck, if you quack like a duck, you are more than likely a duck." This ingenious aphorism holds true for the Bad-boy guys. Almost any girl can spot these 'quackers' from a mile away. Personally, I am not a bad-boy fan but some of my girlfriends employ the "Looky but no touchy" policy towards them.

Let us spell out the logic that goes behind rejecting these breed of guys. In a Darwinian light, the female invests a disproportionate 9 months of time in child bearing. Excuse my crudeness, but she must therefore meticulously seek out the seed contributor that has the most to offer. In the animal kingdom the female looks for a mate that can produce the most viable offspring. Although, in some sense the Homosapien Sapien has kept the same criterion in seeking a mate, the underlying objective is no longer to generate the most viable offspring, it is to lead a fulfilling life. Fulfilling may mean different things to different people. However, the Bad-boy guy and the M.D./Mercedes guy score low on the fulfilling scale of life.

As a disclaimer, I know some girls would disagree with me. All they care for is a man that can bring home the bacon (the kosher variety, of course). I don't know what happens when the lavish lifestyle becomes jaded and the attraction fizzles (maternal metamorphosis, receding hairlines, etc.) but as long the couple is willing to duke it out till the end they have my blessings.

The main thing is that the two are on the same wavelength when it comes



Where have all the Angels Gone?

By Jacques Farasat

in central and southern Italy, Judeo-Greek that is known to be in use from medieval times, as well as other Judeo- languages from the various places where Jews have lived. Similarly, the Jews of Iran had used Judeo-Persian to write in Persian but using Hebrew letters. The earliest known texts of Judeo-Persian are believed to be from the middle of the 8th century C.E. that was found in Afghanistan. Like Jews in other countries, the Iranian Jews had produced literature and other religion and secular works using Judeo-Persian.

Although Judeo-Persian literature and works are not as much as was produced in Ladino and Yiddish, the existence of these literature and works reflects the communication of information and experiences of the writers through the language. It is obvious that the first Jews to settle in any country or place did not speak its language but the language had to be learned for obvious reasons, in order to be able to communicate and live among the people.

jim ج	se ث	te ت	pe پ	be ب	alef ا
re ر	zal ذ	dal د	khe خ	he ح	che چ
zad ض	sad ص	shin ش	sin س	je ژ	ze ز
qaf ق	fe ف	qeyn غ	eyn ع	za ظ	ta ط
vav و	nun ن	mim م	lam ل	gaf گ	kaf ک
				ye ی	he ه

The continuation of the use of elements of the Hebrew language but the adaptation of the dominant language of the place that the Jews have lived is a clear indication of acculturation of the Jews. Acculturation, defined by Webster's dictionary as the cultural modification of an individual, group, or people by adapting to or borrowing traits from another culture, can occur in many ways, however, language is one of the more obvious indications of acculturation.

Living in Los Angeles is not an exception. Although various languages are heard and used in various sections of Los Angeles, the main language spoken is English. Western European Jews who immigrated to the United States between 1840 and 1880 and the Eastern European Jews who immigrated to the United States between 1880 and World War I brought with them their languages; but their descendant who are the mainstream Jewish Americans speak English.

The signs of this kind of transformation can also be seen to some degree in our own community. Although Persian is being spoken in the majority of Iranian households between the parents and Persian is spoken to the children from infancy, gradually the children answer in English and speak English with their friends. Even more so, even if the children do speak Persian well, the majority does not know how to read and write. This transformation is also very vivid in other aspects of the community as well.

To name some noticeable examples, the prayers in Iranian synagogues are in Hebrew but addressing the congregants by a Rabbi is gradually both in Persian and English, and the addition of an English section to the majority of Iranian Jewish journals.

Although there is a sense of loss because of the fading of a language or the inability to pass to the next generations the depth of a certain language, we should remember that a language is not an end to itself by rather means to an end. The purpose of this discussion is not to discourage the teaching of the mother tongue, but rather to encourage the use of the mother tongue in light of the changes that are occurring in the community. Language should not be used only for the benefit of knowing another language; but also as a key to expose a different world and as an opportunity to communicate an experience, a memory, and wisdom as they were gained in order to capture the ambiance of a different place and time that cannot be experienced by the younger generation.

Although Persian is being spoken in the majority of Iranian households between the parents and Persian is spoken to the children from infancy, gradually the children answer in English and speak English with their friends.

A Matter of Language

By Carmit Zur

I remember from my childhood, my great-grandmother telling the family her stories from a far away place and time, with her Persian accented Hebrew, starting with the words: "ba'zmanim ha'em . . ." (during those times). Similarly, my grandmother often starts to tell her own memories to her adult children using the same introduction, "dar an mo'ee" (during those times); my grandmother often changes the language to English when she knows that the grandchildren are sitting by the table and listening to what she has to say.

Both of my grandmother and great-grandmother have used these stories to convey to their children and grandchildren how fortunate they are to live in this day and age or how more difficult certain things have become since "their times".

ט	ח	ז	ו	ה	ד	ג	ב	א
Tet (T)	Chet (Ch)	Zayin (Z)	Vav (V/O/U)	He (H)	Dalet (D)	Gimel (G)	Bet (B/V)	Alef (Silent)
ס	ן	נ	ם	מ	ל	ך	כ	י
Samech (S)	Nun (N)	Nun (N)	Mem (M)	Mem (M)	Lamed (L)	Khaf (Kh)	Kaf (K/Kh)	Yod (Y)
ת	ש	ר	ק	ץ	צ	ף	פ	ע
Tav (T/S)	Shin (Sh/S)	Resh (R)	Qof (Q)	Tzade (Tz)	Tzade (Tz)	Fe (F)	Pe (P/F)	Ayin (Silent)

Growing up, I do not think my great-grandparents nor my grandparents had envisioned that they would have to tell their stories in a language different than the language they have had their own experiences in life. Like my family, English, Persian, and Hebrew are the three main languages that exist in one Iranian Jewish household. For the most part, English is learned in the schools and as being part of the bigger American society, parents teach their children Persian from infancy, and Hebrew is used, at the least, for prayers and blessings.

There is an intrinsic value in a language. A language is an important aspect of an individual as well as a communal identity. On an individual level, knowing a new language is like having a whole new world open up and even gaining a whole new identity. Each language contains in itself certain characteristics that often do not exist in other languages in precisely the same way and sometimes cannot even be translated and have the same implication.

For example is the suffix "jan" after names in Persian, which reflects the warmth of the Persian culture. This suffix does not exist either in Hebrew or in English. Other examples like this can be derived from Hebrew as well as in English. On a communal level, language is a major component of a people. Hebrew has been the language that is the shared language of the Jews throughout history of all the Jews in the land of Israel as well as in the Diaspora, often a language of communication but more specifically through prayer.

Interestingly, although Hebrew is the shared language between the Jews throughout the Diaspora, Jewish communities throughout the world have developed their own dialects that consist of elements of Hebrew and the language of the land or the people that the Jews have been living among. The more wide-spread and known languages are Ladino, the spoken and written language of the Jews of Spanish origin from possibly as early as the 13th or 14th century that has continued to be used even after the expulsion of the Jews from Spain in 1492, and Yiddish, language used by Ashkenazi Jews throughout Europe since the 10th century.

Other Judeo- dialects include Judeo-Italian from the early of the Middle Ages of the Jews living

On an individual level, knowing a new language is like having a whole new world open up and even gaining a whole new identity. Each language contains in itself certain characteristics that often do not exist in other languages in precisely the same way...

IS THIS THE ADVICE YOU USED?!

MarRiAgE - AccoRdiNg to the KidS

HOW DO YOU DECIDE WHO TO MARRY?

You got to find somebody who likes the same stuff. Like, if you like sports, she should like it that you like sports, and she should keep the chips and dip coming.

-Alan, age 10

No person really decides before they grow up who they're going to marry. God decides it all way before, and you get to find out later who you're stuck with.

-Kirsten, age 10

WHAT IS THE RIGHT AGE TO GET MARRIED?

Twenty-three is the best age because you know the person FOREVER by then.

- Camille, age 10

No age is good to get married at. You got to be a fool to get married.

-Freddie, age 6 (Very wise for his age)

HOW CAN A STRANGER TELL IF TWO PEOPLE ARE MARRIED?

You might have to guess, based on whether they seem to be yelling at the same kids.

- Derrick, age 8

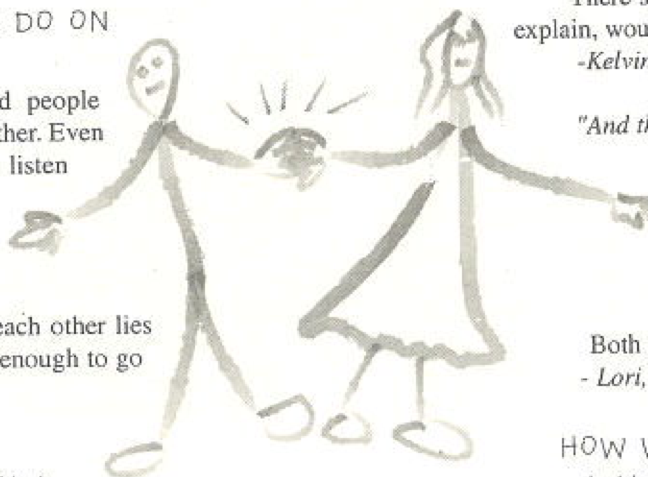
WHAT DO MOST PEOPLE DO ON A DATE?

Dates are for having fun, and people should use them to get to know each other. Even boys have something to say if you listen long enough.

- Lynnette, age 8 (Isn't she a treasure)

On the first date, they just tell each other lies and that usually gets them interested enough to go for a second date.

-Martin, age 10



WHAT WOULD YOU DO ON A FIRST DATE THAT WAS TURNING SOUR?

I'd run home and play dead. The next day I would call all the newspapers and make sure they wrote about me in all the dead columns.

-Craig, age 9

WHEN IS IT OKAY TO KISS SOMEONE?

When they're rich.

-Pam, age 7

The law says you have to be eighteen, so I wouldn't want to mess with that.

- Curt, age 7

The rule goes like this: If you kiss someone, then you should marry them and have kids with them. It's the right thing to do.

-Howard, age 8

IS IT BETTER TO BE SINGLE OR MARRIED?

I don't know which is better, but I'll tell you one thing. I'm never going to have sex with my wife. I don't want to be all grossed out.

-Theodore, age 8

It's better for girls to be single but not for boys. Boys need someone to clean up after them.

- Anita, age 9 (Bless you child!)

HOW WOULD THE WORLD BE DIFFERENT IF PEOPLE DIDN'T GET MARRIED?

There sure would be a lot of kids to explain, wouldn't there?

-Kelvin, age 8

"And the No.1 Favourite is........"

WHAT DO YOU THINK YOUR MOM AND DAD HAVE IN COMMON?

Both don't want any more kids.

- Lori, age 8

HOW WOULD YOU MAKE A MARRIAGE WORK?

Tell your wife that she looks pretty even if she looks like a truck.

Ricky, age 10

Iran is issuing instructions to Palestinians for attacks against Israel

Iran dealing with Fatah via Lebanon

By: Amos Harel

Iran has deepened its influence in the territories, creating contact with the armed wings of the Fatah in the West Bank, and becoming involved in issuing instructions for attacks. In the past, Iran only gave money to Islamic groups - the Hamas and particularly the Islamic Jihad. But in recent months, close ties have developed between the Iranians and the Al-Aqsa Martyrs Brigade, which is affiliated with Fatah, a supposedly secular movement.

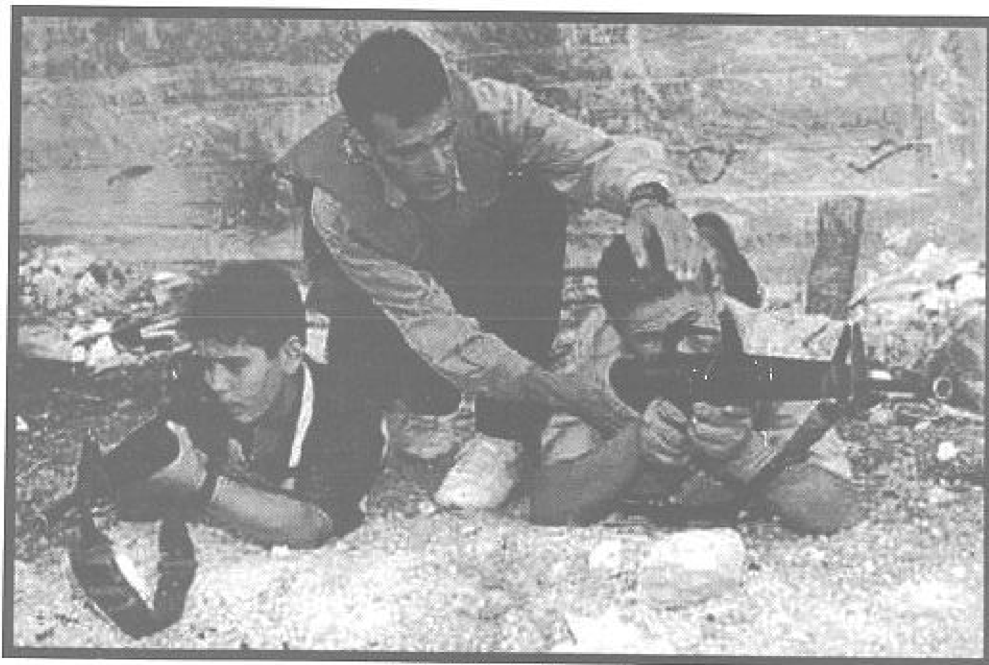
The Palestinian Authority is concerned by this phenomenon. The instructions arrive via the Iranian Revolutionary Guards, the Hezbollah and Fatah elements in Lebanon, and are transferred to the Tanzim, particularly in the Nablus area. In some cases, the messages are detailed instructions for terrorist attacks.

A key figure in this network is Majid al-Masri, head of the military wing of Fatah in the northern West Bank, who was arrested earlier this month in Nablus by a Paratroops unit. Masri maintained extensive contacts throughout Iran and Lebanon. But other Fatah members, including Hussam Khader from Balata, are also apparently involved in the contacts with Iran.

A senior defense establishment source told Ha'aretz last night: "We can see a straight line from Iran, through Lebanon to the Fatah in Samaria." The PA has also tightened its relationship with Iran as was seen in particular in the case of the Karine A weapons ship, which involved an Iran, Lebanon, PA triangle. But the direct contact the Iranians are making with the armed wing of Fatah worries the top levels of the PA. Some have lately been telling Israelis: "We've lost control over the `brigades.' Iran is running them instead of us."

The Israeli intelligence community has identified a phenomenon whereby some Fatah people have become religious during the current conflict. For the first time, Fatah members began conducting suicidal and "sacrificial" attacks, in which they undertake an action knowing their chances of survival are nil. Some have recorded living wills on videotape, with Islamic themes.

Fatah also feels that the Islamic groups have a better financial infrastructure, able to take care of the activists and their families. But the connection between Fatah and Islamic groups is not limited to the links between Nablus Tanzim and Iran and Hezbollah. Lately, Al-Qaida has been sending messages from Lebanon to Gaza, and some are reaching the popular committees, local factions of Fatah in Gaza.



Majid al-Masri

learn that my only salvation depends on how fast I can bluff. Since I will do anything to avoid the title of a "total nerd," eventually I yield, and with the rest of the professional fools, I act cool, composed and carefree. I pretend that I am effortlessly skiing down the social slopes, when actually it is gravity and too much alcohol that pulls me down.

I pretend that I am in control and know exactly what I am doing, when actually I am about to lose my balance and flip like an upside down turtle. I pretend that I am socializing with fascinating people, enjoying the crowd and getting to know new people, when actually I am hiding behind a wall of old friends and acquaintances. With the weapon of pretense, I behave as if I do not care, I behave as if I came just to have fun with my own self and friends. I behave as if I do not need anybody. I am overwhelmed with a loneliness that shakes every bone of my skeleton. But thanks to my pride and busy life, I manage to bury it deep under layers of vain dignity and fake smiles.

Lost and confused, we walk up and down the halls of these singles' parties. With eyes wide open and hearts hermetically closed, we are looking to be found rather than do the searching. We examine the sea of strangers, looking for The One. In our minds, each of us categorizes, evaluates and criticizes everyone else. Through an internal dialogue, we maintain a selective process of elimination. The smallest detail can destroy the stature of a prospective One. Most of our judgments are superficial and have very little substance. Nevertheless, we cling to them like a climber clings to the rope in midair.

With our idealistic visions, we make a mental list of people who are better or not good enough to be the prospective One. Our minds go on automatic pilot, and one by one it eliminates most of the singles around us: Here is the one with a knock-out figure and a knock-down face. Here is the one with the gorgeous view that has the biggest ego. Here is the one that is smart but lives in the Valley. Here is the one that is educated but has empty pockets. Here is the one that has money but no education. Here is the one who is smart but not beautiful. Here is the one that is beautiful, but too desperate. Here they are the ones who are too funny, too sad, too smart, too stupid, too short, too tall, too shy, too bold, too kind, or too selfish.

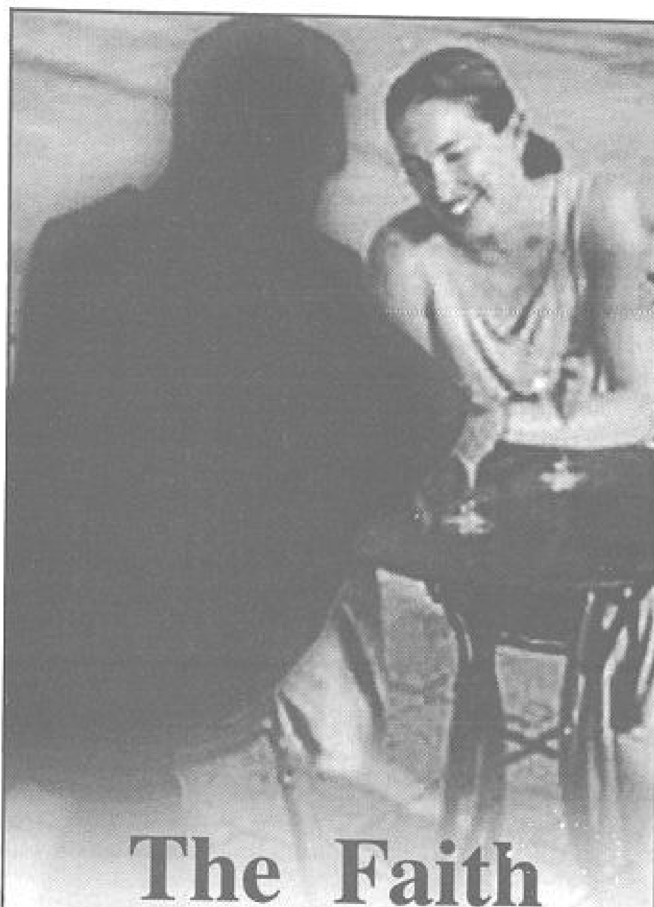
But where is The One? Where is The One?

I know that for those who are not Thing-goers, for those who do not go to these Persian singles parties, it is difficult to understand what this drama is all about. Why is it that we make such a fuss out of nothing? Why is it that we murder in cold blood what could be good company? You must be thinking that individuals like us who are attracted to this kind of self-imposed torture are certifiable crazies. Otherwise, how can we explain why intelligent singles, party after party are willing to pay the high price of social frostbite that leaves them with nothing but the pain of a disappointed empty heart.

Italy

By Sherry

Wow! I would love to go to Italy!
Then I could hop on a boat to Sicily.
I could go to a museum and see the Mona Lisa
Then I could see the leaning tower of Pisa.
I could go to an art museum and see some paintings from Michealangelo
I think that would be a great show.
Then I could go to the oldest church in Rome
After that I could have my lunch under a dome
Then for dessert I could have an ice cream cone!
I could also take a romantic boat ride in Venice
With a guy named Dennis
But I really hope he won't be a menace.
I could go visit the famous Coliseum after that.
But I hope while I'm there I won't get stung by a gnat!
For a souvenir I could buy some shoes with leather
That could match my hat with a feather.
For dinner I could try some of Italy's pasta and pizza
With a friend named Bita!!
I think it would be really interesting to visit the boot shaped country
Because after my visit I could bring my whole family!!



The Faith And The Bait Of Dating

By Hilla Gohary-Kerendian
Hilla@medtech.com

In the name of common sense, and as a pledge to my dignity, I searched for something more reasonable, something that would protect me from this insanity of mismatched blind dates and club scenes. I still believe that eventually, and certainly, Prince Charming and I would meet each other, but I also realized that my busy schedule and hectic lifestyle do not provide the optimal situation to meet Him. So to accelerate the process, I considered the Thing as another alternative.

The Thing is Jewish Persian singles' party. The Thing is often mistaken for a real party because originally it is planned to be one. Everything that is needed for a sensational party is there: nice place, great music, good food, and plenty of alcohol. Everything is there, everything except the people and the atmosphere. The singles are physically there with the latest fashions, dressed to kill. But in spirit many of us are already dead tired, and too confused about what we suppose to do with ourselves in these obscure circumstances of soul mate searching.

Most of us singles are coming to these parties with the deliberate intention of either asking or answering the crucial question: who is The One? We have been thinking about this burning question, for the longest while. We come to these parties in the hope that this time we will find an answer. This could be the night, the party, the song, the person, and after that everything will change.

But high expectations put a great pressure on us and bring out the worst of these events. A mixture of hope and despair agitate us to the point where we are much too nervous to have casual conversations. Even an innocent greeting such as, "Hi, how are you?" is perceived as a challenge.

Sometimes these parties remind me of my first skiing experience. The atmosphere of these parties is often just as frigid as a high season ski. Exposing myself to the high altitude mountain environment involves some risk. Add to this - lack of social skills, fear of rejection, and the concerns of my Jewish mother-- and the risks seem to be detrimental.

Of course at the beginning, and from a distance, I was oblivious to the harsh ambience of these parties, because I was too excited and in awe of the breathtaking acres of majestic views. I was delighted to see so many people. With great interest, my eyes followed the singles that mingled with each other. The live music invited the party girl in me to chill and have a good time. Seeing others schmoozing with each other appeared to be effortless fun. I could not wait until I myself could participate in this event.

But somehow, without me even realizing it, by the time I enter the party, my zealous desire for adventure and my commitment to practice my social skills would evaporate into the thin icy air. Instead of joy and thrills, my heart beat to a different drum, a drum of anxiety. With a great deal of astonishment, I would stare at the steep terrain. I would stare a bit longer, hoping that this overcrowded place was just an optical illusion, and therefore there was no need for a claustrophobic like myself to panic. But just when I was trying to recollect my frozen self, my fear engaged me with reruns of previous social disasters that I experienced.

At some point, the experience of these parties is no longer as amusing as I expected it to be. It becomes a serious business that has nothing to do with the pleasure of meeting someone. Facing its danger and being unfamiliar with the degree of its slipperiness, I forget all about the thrill of daring myself to a risky challenge. Instead, I withdraw to my comfort zone, and all I can think of is how to make it to the end of this event in one piece, without bruising my fragile ego. So I decide that it is not necessary to mingle. I just stand there, hoping that the propelling wind will eventually crawl up under my skin and slap my fear to its senses.

And until that happens, the show must go on. Quickly, I

Meanderings of Love

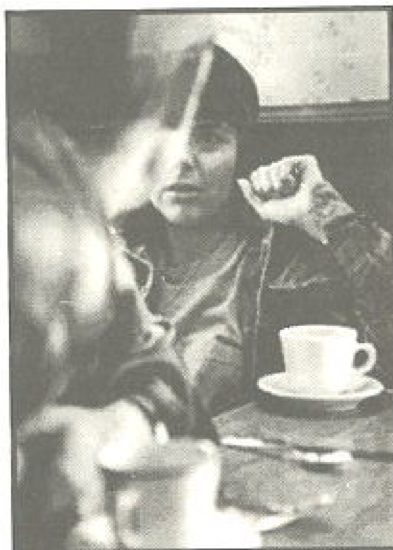
By: Sandy Pedram

"You are thinking really hard," he told me as I was trying to find my way back to my seat in the coffee shop with my lukewarm cup of coffee on that otherwise lazy afternoon. "I can feel it," he continued. "Feel what?" I asked him. "How hard you are thinking," he replied. A chance encounter. A stranger glancing right into the heart of my matters. At first, I was embarrassed. I did not mean to be doing anything "hard" so transparently. Then again, I was in that crowded coffee shop for a reason. On some deeper level, I needed the distraction from myself. More importantly, I needed this stranger to remind me that my thinking should not be hard but playful. So, I silently thanked him for the reminder as I returned to my seat.

What was I thinking about? Ah just how relationships confuse the heck out of me. If only I did not take things so seriously. If only I could avoid drawing others into my confusion, into my thinking. But then they come and I cannot resist the diversion from myself. How interesting it is to delve into the mind of another, to see different possibilities.

"Do you believe in love," a friend asked me last night while we were sitting in a movie theater watching preview after preview. Who knew that I could ever become so bored with such a question. I used to beam with excitement when someone would ask me about anything whatsoever having to do with love. But, last night, I sighed and muttered a resigned, "I try to." And my friend's response? He didn't say anything. Not a thing. I don't know why I wish that he had. I guess that beneath my apparent boredom lies a desperate cry for help. Beneath the boredom, I wish that someone would fortify my faltering hopes into unwavering beliefs.

I imagined that my friend might be outraged by my answer. You know, I run into those kinds of people occasionally, the kind that have absolute certainty, the kind who have no patience with people like me who let their nagging discontent rise to the surface. But he was not outraged. He just sat silently with his arm firmly around me.



Just then the previews were over and the film began.

The actress in the film made me feel even more desperate for help. She was so very bold and impulsive. What she felt she knew. Such harmony she had within her between feeling, belief and action. There was no division and second-guessing, no civil war between her mind and her heart. Or perhaps it was the fact that her heart was triumphant. "How nice it would be to be her for a change," I thought to myself as I watched her strut across the screen with her confident gait. She was not afraid to be disappointed by life. Every new moment was an opportunity for her to take yet another refreshing risk. The actress in the movie was not afraid to believe in love.

My favorite pastime in coffee shops is to let my ears go fishing for interesting food for thought – in other words, to eavesdrop. Little did I know that, today, my ears would fish up love. As a matter of principle, I stopped thinking about love a long time ago, when I realized that the question was consuming me. So, on this particular day, I tried to pull the hook out of love and to throw love back into the ocean of uncertainty where it belongs but it was too late. I could not help but entertain the question for everything about me suggested it. Jay laid the foundation for my present meanderings on love by asking me whether I believe in love last night. Then, all of a sudden, as if I needed any more encouragement, today, the two people sitting across from me at the coffee shop start discussing love. I was quietly annoyed but, nevertheless, at full attention.

"Love is a game," he said. "Love is a puzzle," she said. "Love is attraction based on mere sexual desire," he said. "Love is passion, devotion, and tenderness," she said. "Love is hate turned inside out," he said. "Love is kindness, forgiveness, and tolerance," she said. "Love is something you do," she said. "Love is something your parents did to you," he said. "Love is a mean practical joke," he said. "Love is the only reality," she said. "Love is a tease," I said. "Tell love to leave me alone," I pleaded while I packed my bags and left that coffee shop, as it was simply making me think too hard. (address any comments to: SandyPed1@aol.com)

English Poems by Persian Poets

BAT MITZVAH

By Sherry Younesi

She has been waiting for this moment
A time to show the world she's a woman
Her parents encourage her, she'll be okay:
"You'll shine like the stars!"
She worked so hard for this day
She's ready to show everyone
She's not a child anymore
Going to Hebrew class, studying very hard
She's so thrilled and excited
Her friends are with her, her family also
She can see their tears of happiness
Going weep, weep
She's ready, not nervous
She looks at the Torah like it's talking to her
Telling her: "You can do it. You studied very hard, you'll do great!"
She understands the meaning of this day
It's the happiest day of her life.

"GOD"

By Jenny Haghnazari

You are the one I go to when
I make a mistake.
You are the one I go to when
I feel I am going to fail.
You are the one I go to when
I need some advice and help.
You the one that guides me
Through the right path.
Never letting me make the
Same mistake over and over again.
I am always thankful for all you do.
And God to you,
I will always stay true.



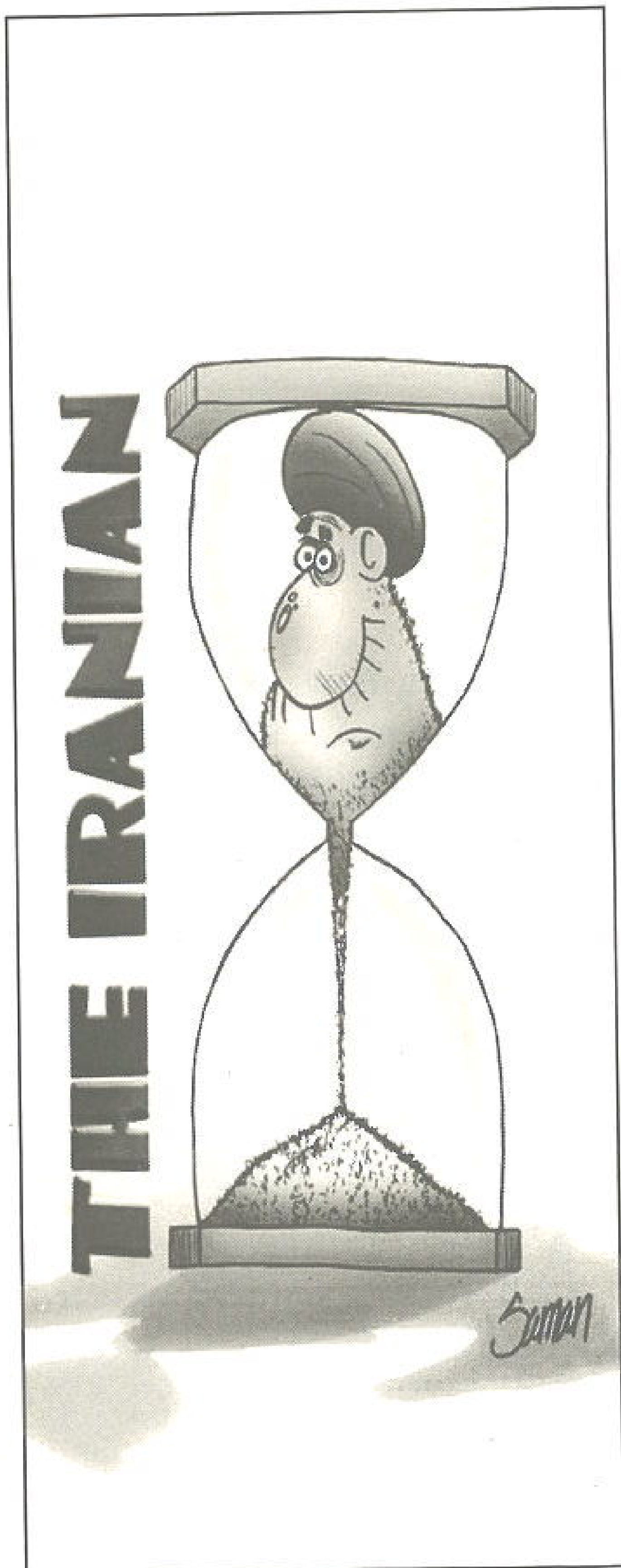
One thing is certain, my husband and I raised our children to be rational and reasonable. We taught them to be moral and considerate of others. My worse fear is they get trapped inside someone else's deceit and deception.

parents, especially the overly demanding mothers, who meddle in their children's married lives. Mothers who taught their children to be unreasonable, inconsiderate and overly demanding; they wanted what they saw their cousin's and friend's had. This includes colorful jewelry, bigger houses, rich neighborhoods, expensive cars, maids, housekeeper and nannies, to name a few." For the young men, it is a different story After having several living girlfriends of each race and color, spending all his income on sport cars, restaurants and nightclubs, with the advice of their mothers they now started in their mid-30's to look for a wife.

The candidate shall not be older than the mid-20's with a rich father having a handsome dowry and future income from either real estate or high education. However, we must never forget the truly most important virtue-no male fly had ever buzzed around her before. This obvious deception begins with a small white lie that evolves into an avalanche. These young couples are making their nest in a house of cards; with a smallest current of air, the house would flatten.

If you know my children, they would testify to the facts that both my husband and I kept a promise not to meddle in their lives. Although I would love to jump in, they are adults now and I should respect their opinions and try to be reasonable. When they do ask for my input, I sometimes give them more than they bargained for. I am well aware of the facts that I always give them advice whether it was solicited or not. I call them "recommendations." This brings me to my current position: Up to now, most of my recommendations were about everyday life situations like how to deal with people, outfit coordination, and nothing very serious.

However, my own dilemma started recently when my 20 year-old-ish son and daughter started to look more seriously at their futures. As I grow older, my liberal upbringings are fading into more conservative views but one's lifetime promise is not easy to ignore either. There is no doubt that a great future for our children is every parent's ultimate reward in life. One thing is certain, my husband and I raised our children to be rational and reasonable. We taught them to be moral and considerate of others. My worse fear is they get trapped inside someone else's deceit and deception. In that case, what would be my position? Shall I meddle with their lives and be a tyrant or just sit back and let them learn their own lessons of life?



My Dilemma

By: Shohreh Hekmati Nowfar

I grew up in a unique family, not because our home was covered with purple polka dots, several thousand square feet or next door to the royal family as a lot of people now a day claim, but a modest duplex in upper middle class neighborhood of Tehran. Our neighborhood was a mixture of ethnic families from all around Iran with different cultures, backgrounds, and religions and we all lived together with civility and respect. What made my family unique was something else: My mother was a high school teacher and knew everything that was happening in the lives of the youth, especially young girls. Subsequently, a lot of mothers sought her advice. With her emphases on arts, music, cultures, books and trips to different parts of the country, she molded our lives. That was one of the reasons we grew up in a more liberal household than a lot of other Jewish kids. We inherited her discipline and her vision.

What made my family unique was something else: My mother was a high school teacher and knew everything that was happening in the lives of the youth, especially young girls. ...she molded our lives.

I lost my father when I was five years old and then my grandparents came to Tehran to live with us. Although my father passed when we were very young, my father's influences on the Jewish and non-Jewish societies remained with us even after four decades. We inherited his sense of humor and love for humanity. My father's legacy made us believe we could change the world one soul at a time.

My grandmother was the matriarch of the family, as was custom in Iran, everything would be reported to her either for her information or advice. Her inputs were very important to our family and our large extended family. Thus, we always had guests and visitors from different parts of country. They would stay an afternoon, a few days, or months at a time and they always had fascinating stories to tell.

I could describe our home as insightful and imaginative for my siblings and me and for so many cousins who came and lived with us while attending colleges and universities in Tehran. I still remember the tales of young women talking about their mother-in-law and the difficulties they had communicating with their young husbands. These older women accused the young brides on bedazzling their sons. Stories of courtship, engagement breakups, infidelities, rocky marriages, depressed children of divorces, couples trying to conceive, wives tales of fertility drugs were some of the many other stories I heard. Since we didn't have cable TV, Internet, MTV, cell phone, pagers or three-way calling, listening to those tales fascinated me. Of course, I was not allowed to stay in the room when grown-ups talked about their problems. So I would pretend to read a book or to listen to the gramophone and hear them talk through open windows, balconies or occasionally from the chimney. I imagine myself as those characters and made up my own stories, lines and rationales. For some reason it seemed the other party's mother was the cause of all the problems. No matter what the problem was, the mother-in-law was everybody's first suspect. Since I was a pre-teen, I promised myself that as a future mother-in-law to never meddle in my future children's lives as long as I live.

With this experience I thought I gathered, if I found an opportunity to stand on a soapbox and preach, I would say, "The reasons for all the divorces in our society at large are the

Unfair Targeting:

Just last week, after voluntarily responding to a registration call by the United States Immigration and Naturalization Services, large numbers of Iranians were rounded up, were treated inhumanely, arrested and now face deportation. This has outraged the Iranian immigrant community which like others found its way to the shores of America seeking refuge from a regime that knows nothing of liberty, civil rights and freedom from fear.

There is a problem in the message conveyed to 1.5 million industrious, tax paying Iranian immigrants when they find themselves unfairly targeted in the land of Abraham Lincoln and Martin Luther King.

Freedom or Music?

Earlier this month, much to the delight of the ruling clerics, Iranians learned that America has ended its "Radio Freedom" broadcasts into Iran in favor of "Radio Tomorrow," placing more emphasis on pop music and entertainment rather than hard hitting news, thoughtful commentary and political round tables so much in demand by the predominantly political culture that dominates the streets of Iran today.

Reportedly the decision was made because of preliminary success with a similar programming-shift into the Arab world. Perhaps those decision makers do not realize that, unlike our regional counterparts, there exists a vibrant polity in Iran serving as the cornerstone for our democratic movement. Furthermore, because of their first hand experience with theocracy, my compatriots have come of age and thirst for a daily dose of truth, not pop music.

However, there is a problem in the message being conveyed to the 600,000 Iranians languishing in the regime's prisons and those of their battling compatriots, whether in Iran or in refugee camps in Europe, when broadcast messages shift away from "freedom," to pop music.

Mr. President, winds of change are gaining strength in my homeland. My compatriots are at a critical cross road. They demand and deserve nothing less than what the free world holds dear and guarantees for its citizens.

The time has come for America to find a more coherent voice and visible policy in support of those freedom-loving forces that will soon liberate Iran from the world's only theocracy. Your recent and most timely moral support of this nonviolent freedom movement, when accompanied by overt and tangible policies that exclude appeasement of the regime and alienation of the Iranian people, will contribute favorably as history unfolds in my homeland.

Sincerely,

Reza Pahlavi

Reza Pahlavi





December 26, 2002

The Honorable George W. Bush
President of the United States
1600 Pennsylvania Avenue
Washington, D.C. 20500

Dear Mr. President,

At this very moment, my homeland is bearing witness to the unfolding of history, and with it, the possibilities of freedom, democracy and economic opportunity for 70 million Iranians.

This real possibility is in no greater measure because of the daring and courageous acts of Iranians, young and old, men and woman, who have had enough and are taking on the very regime that has been the root of most of the evil done regionally and internationally in the name of "divine right."

My compatriots' demand for secularism and democracy is on its way through an exclusively homegrown nonviolent national campaign of civil disobedience. This campaign is bringing paralysis to a regime that will ultimately find little option but to acquiesce the unrelenting demands of the overwhelming majority of Iranians: a transparent national referendum.

In this national quest, however, the Iranian people find themselves largely alone. Except for intermittent expressions of sympathy emanating from Washington, the free world has remained silent on Iran: There is silence from the champions of human rights; silence from the European Union which appears to find economic interests more palatable than human interests; silence from the liberal champions of civil rights who severely discount their standards when it comes to Iranians.

Mr. President, you have accurately made the distinction between the freedom loving Iranian people and the ruling regime that is involved in acts of evil. In the aftermath of September 11, you even asked the world for moral clarity.

In response, Iranians have yet to miss a chance to express their rejection of what is evil or is an act of terror, especially when it comes to a ruling regime that has championed enmity and divisive politics, both domestically and internationally. The scene in the streets of Iran is filled with daily acts of courage by Iranians who risk their lives by simply demanding their inalienable right to have dignity, liberty and opportunity.

Yet, America has not reciprocated in kind.

Travel Restrictions:

The very same Iranians correctly identified as freedom-loving, are disheartened by the demeaning and often harsh treatments they face when seeking a visa to visit their loved ones in the United States.

There is a problem in the message conveyed when grandparents are forced into mug-shots and fingerprinting, while the regime's known agents and "spinmeisters" shuttle about freely into New York, Washington and Los Angeles, often with full diplomatic courtesies.

he still managed to burn some of the evidence of his espionage. An indictment of Nasser states that he had been collaborating with his brother in Lebanon and possibly a third unknown man, who were both working closely with Hezbollah. Nasser, whose mother is Jewish and father is a Shi'ite Muslim, was born in Lebanon and immigrated to Israel 10 years ago where he was living in Holon.

Nasser's case marked the first time Hezbollah has used an Israeli civilian to obtain military intelligence and el-Heib's case marked the first time an Israeli solider has been arrested for spying for Hezbollah. Likewise a senior Hezbollah operative was arrested at Israel's Ben Gurion airport last November when he attempted to enter the country with a false passport. Israeli government reports allege that the unnamed man was planning to set up a base in Tel Aviv in order to recruit Israeli Arabs to carry out suicide bombings within Israel.

Aside from Nasser and el-Heib's arrests for espionage, several unnamed Israeli soldiers have also been arrested for treason after selling ammunition to Palestinian militant groups.

All of these numerous incidents are most likely indications of Hezbollah's larger agenda which is to destroy Israel by any methods available to them. Undoubtedly, the terrorist group will continue to carry out more operations against Israel as there are unending financial and military resources for them to tap through Iran's radical Islamic regime.

It is clear that Hezbollah's leadership has cooperated with other Islamic terror groups within the Gaza Strip and West Bank in order to wage a two front war against Israel. With Hezbollah attacking Israel's northern border and Hamas and Islamic Jihad attacking Israel in the south, these terror organizations say that they hope is to "bleed the Jewish state to death" by various means and drive the Jews out of Israel.

In reality, Hezbollah forces were the ones who initially created the "suicide bombing" techniques which they used against the Israeli military in Southern Lebanon and later passed onto their Palestinian comrades in the West Bank. Unfortunately, Israel has not been able to respond against Hezbollah's aggression with proper military attacks amidst U.S. pressure not to ignite another conflict during the pending U.S. war against Iraq. Likewise, Hezbollah has vowed to launch its own rockets into Northern Israel if Iraqi leader Saddam Hussein were to launch his arsenal of Russian made SCUD missiles into Israel's cities.

As the U.S. war on terror continues this year, we in the Jewish community must contact and urge our elected leaders to take a stronger stance against all terrorist organizations and not just Al-Queda. The U.S. government and other countries can exert both economic and political pressure on the countries of Iran, Syria, and Lebanon which sponsor terrorist groups like Hezbollah. Likewise U.S. intelligence agencies can provide significant information for Israel to combat the sinister activities perpetrated by Hezbollah.



While many political analysts believe that Hezbollah will only strike Israel and Israeli interests, the reality is that the U.S. and other freedom loving nations are also prime targets for these terrorist groups that believe that those who do not adhere to their strict fundamentalist views of Islam must be eradicated.

While Israel attempts to defend itself in an ongoing war against Hezbollah, we in the Jewish community in Diaspora must do more to alleviate the problems Israel faces. While the mainstream media fails to convey the true seriousness of Hezbollah's activities against innocent Jewish men, women, and children we can not stand silent and say nothing. Only by being educated about the situation in our homeland and taking a greater active role in supporting Israel in anyway possible can we make a positive difference in the lives our brothers and sisters in Israel.

ALL OF THESE NUMEROUS INCIDENTS ARE MOST LIKELY INDICATIONS OF HEZBOLLAH'S LARGER AGENDA WHICH IS TO DESTROY ISRAEL BY ANY METHODS AVAILABLE TO THEM.

Hezbollah's New Secret War Against Israel

By: Karmel Melamed

After 19 years of waging a bloody war against the Iranian supported terrorist group "Hezbollah" along its northern borders, Israel is now struggling against a new sublime terrorist campaign orchestrated by Hezbollah in the last year and a half. Based in Southern Lebanon, Hezbollah was first establish more than 20 years ago by Iran's fundamentalist Islamic regime who along with Syria have funded and encouraged terrorist attacks against Israel. The group is responsible for launching countless Iranian furnished



Katyusha rockets into Jewish towns throughout northern Israel and has vowed to use any means possible to eradicate Israel from the world's map.

Following the "9-11" attacks against the U.S. and the tougher stance by the U.S. government against terrorist groups, Hezbollah has reverted to surreptitious methods of trying to weaken Israel internally without drawing significant media attention. Most recently, the terrorist group masterminded the creation of a new water pumping plant near the Lebanese Wazzani River which is one of the primary sources of water following into Israel's Lake Kinneret. With the assistance of Iranian petrodollars, Hezbollah has been diverting millions of gallons of fresh water from entering Israel in an attempt to create a water shortage and ultimately disrupt life in Israel. Additionally, Israeli intelligence sources have indicated that Hezbollah operatives have been spotted dumping toxic waste into portions of others rivers flowing southward in order to pollute Israel's existing water supply. Moreover, the terrorist group has also been active in recruiting individuals within Israel to provide critical intelligence for them. Just last October, Israeli Lieutenant Colonel Omar el-Heib was arrested for allegedly passing sensitive classified military information to Hezbollah forces in exchange for millions of dollars in cash and illegal drugs. El-Heib, a Bedouin volunteer officer, was just one of 11 other Israeli Arabs who have been indicted for supposedly giving Hezbollah details from Israeli observation planes, surveillance cameras, and troop movements. Luckily, Israeli intelligence forces were able to nab el-Heib after they traced his phone number from a cellphone they found on a Hezbollah gunman after a cross border clash.

Aside from el-Heib, Nissim Nasser, a Lebanese immigrant living in Israel was captured last June by Israel's intelligence forces before allegedly passing sensitive security information. According to Israeli government officials, 35-year-old Nasser was recruited by Hezbollah and collected information regarding Israeli troop activities, locations of fuel depots and electrical power plants, as well as numerous maps of Tel Aviv.

Military sources also allege that Nasser had taken photos of military installations through out Israel and pin pointed critical defense movements of the military in Gaza, the West Bank, and along the northern border with Lebanon. Israeli government officials said that they believe information was unknowingly leaked to Nasser by his friends who were working in the military and were unaware of his dubious activities.

While intelligence officers caught Nasser as he was preparing to leave Israel in order allegedly pass the information to a Hezbollah operative overseas, they said that

Our Constitutional Liberties

INS Detainment of Middle Eastern Men

By Sam Yebri

Between 500 and 700 men were arrested in and around Los Angeles after complying with a post September 11 program designed to track Middle Eastern men living in the United States. All males at least 16 years of age from five countries, including Iran, Iraq, Libya, Sudan and Syria, who do not have permanent resident status in the United States, were ordered to register in person with the Department of Immigration and Naturalization Services (INS) by Monday, December 16. Few Americans would argue with the necessity of such a program, but what transpired was not only a shameful betrayal of constitutional rights, but a fatal misstep in our nation's war on terror.

Complying with the new special registration, hundreds of Iranian men and boys were detained, allegedly for minor immigration infractions. Many were law-abiding immigrants, who were in the process of obtaining green cards and visas, victims of official delays under a lengthy and complex INS process. The move shocked many immigration experts and attorneys, who claimed the INS had changed its established practice of not detaining people until their green card applications were processed.

Hundreds were shackled in handcuffs and detained overnight in crowded 20 by 30 foot cells. The men reported that they were forced to sleep standing up or on concrete floors without blankets or heating. Due to the unexpected size of the detainment, food and water ran out for the hundreds of detainees. Denied legal representation, many were reportedly strip searched in freezing, standing-room-only detention centers, with some even being hosed down with cold water. Imagine, hundreds of immigrants to the United States, many of whom fleeing the very nations deemed part of the "axis of evil" and trying to establish permanent legal residence in America, being treated worse than common criminals and subjected to brutal, inhumane treatment.

The government overstepped acceptable boundaries in the execution of its terrorism prevention program.

What will turn out to be the worst aspect of the abuses will be the unintended consequences of the INS' manner of implementation. The special registration is targeted not at suspicious activity, but at so-called suspicious people. It is exceedingly unlikely for a clandestine terrorist living in the U.S. to present himself voluntarily to a federal agency. Many of these individuals who did comply with the special registration order had been living, working, raising families, and paying taxes in the United States for up to a decade. In fact, these are the very individuals whom our government should be reaching out to in its homeland security efforts.

Communities from oppressive Middle Eastern nations like Iran, Iraq, and Syria understand and on the whole support the difficult steps the United States must take to protect the homeland. However, the INS made a strategic mistake, alienating potentially invaluable allies in our domestic and international war on terror. The government's action disrupted lives of innocent immigrants and jeopardized any future cooperation with these communities. Additionally, the international media have replayed accounts of the detainment of innocent Middle Eastern men countless times, further fueling virulent anti-American propaganda abroad. Can you imagine any other immigrant group reporting voluntarily to INS offices or reaching out to government officials when suspicious activity is witnessed?

The government overstepped acceptable boundaries in the execution of its terrorism prevention program. It is alarming that our government is employing the very strong-arm tactics that both our Constitution and our war on terror mutually seek to combat. In practical terms, upholding our nation's pledge of liberty and justice for all must be an integral part of our homeland security operation. Sadly, the erosion of the civil liberties we take for granted continues every day.

January 10th was the second deadline for individuals from 15 other countries, including Algeria, Somalia, and North Korea, to register with the INS. There are a great many lessons that the INS can and must learn from the grievous abuses in Los Angeles. During a large rally following the detentions in Los Angeles, one protester held a sign that read, "What happened to liberty and justice?" If we fail to fight for our constitutional liberties, every American will soon ponder these very words.



Table of Contents











IRANIAN JEWISH CHRONICLE
(CHASHM ANDAAZ)
Is published monthly by:
Iranian American Jewish Association
A.k.a. SIAMAK (a non- profit organization)
An affiliated Organization of
Jewish Federation Council of Greater Los Angeles
P.O. Box 3074
Beverly Hills, California 90212
Telephone: (310) 843-9846
Facsimile: (310) 843-9266

Editor-in- Chief: Dariush Fakheri
Managing Editor: Hooshang Ebrami, Ph.D.

Contributors (English Section):

Sam Yebri
Karmel Melamed
Shohreh Hekmati Nowfar
Jacques Farasat
Sherry Younesi
Jenny Haghnazari
Sandy Pedram
Hilla Gohary-Kerendian
Amos Harel
Carmit Zur
Shabnam Besimanto
Avi Davis

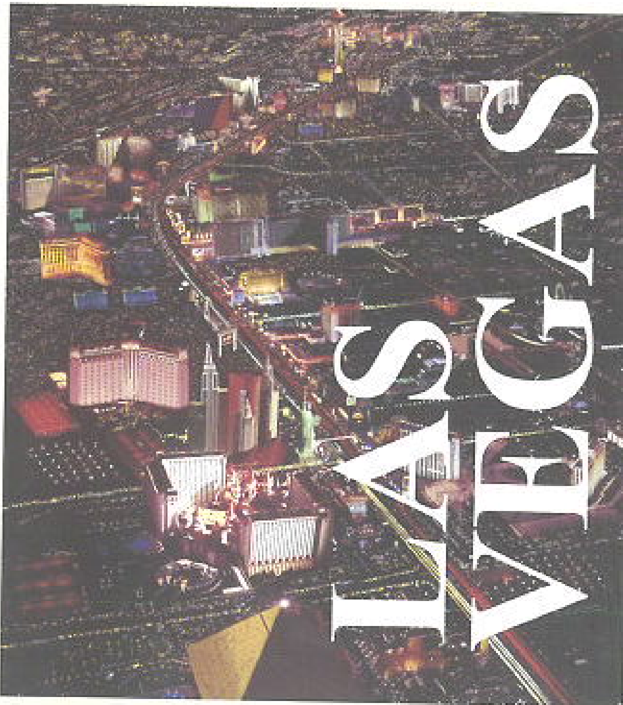
Graphic Designers (English): Claudia & Jorge Pringles
Graphic Designer (Farsi): Minoo Hamodot
Marketing/Promotions: Lily Kahen
Public Relations: Asher Aramnia

With the help and cooperation of other board members: Saeed Banayan, Asher Aramnia, Fred Fouladi.

Annual basic subscription rate is: $26.00.
Single copy: $3.00 U.S. Currency Only.
For subscription please call: 310-843-9846.
Second-class postage paid at Los Angeles, California.



بالاترین رشد جمعیت و کمترین میزان بیکاری
در امریکا را فقط در شهر



از رحیم



بشنوید می‌توانید تمام اطلاعاتی که لازم دارید را با تلفن جویا شوید.

بیائید به لاس وگاس بیائید و از نزدیک رشد بی‌سابقه این شهر و محل مورد نظر خود را ببینید.

بپرسید و بدون مطالعه نخرید. با سرمایه گذارانی که میلیون‌ها دلار در سال گذشته با پیشنهاد من سرمایه گذاری کرده‌اند، صحبت کنید.

می توانید پیدا کنید

زمین

مستغلات

شاپینگ سنتر

فکس ۷۰۲-۹۱۴-۱۸۳۶

اگر می‌خواهید در لاس وگاس همیشه برنده باشید، پول خود را فقط روی این شماره بگذارید

702– 493– 5858



International Judea Foundation
P.O. Box 3074 – Beverly Hills, CA 90212-9879